

# در پوست شیر

شون اوکیسی

www.tibarestan.info



ترجمه اسماعیل خوئی



در پوست شیر  
(سایه یک مجاهد)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

شون اوکیسی در سال ۱۸۸۵ در دوبلین زاده شد. کودکی او در سختی و تنگلستی گذشت. در چهارده سالگی خواندن و نوشتن آموخت بسن. در نوجوانی با روزنامه‌فروشی، کارگری در بارانداز، سنج شکنی، کارگری راه‌آهن فی عملگی روزگار گذراند.

در سال ۱۹۱۳ به سازمان دهندگان ارتض می‌هن- پرستان ایرلند پیوست؛ و از همان زمان، به ویژه با خواندن نمایشنامه‌های شکسپیر، ذوق نمایشنامه نویسی در او شکفته شد. نمایشنامه‌های او از آنچه «طنز سیاه» نامیده شده است سرشارند.

برخی از منتقلان اروپائی از او در ردیف بزرگانی همچون شکسپیر واویسن نام می‌برند.

اوکیسی در سال ۱۹۶۴ در دون شایر مرد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# در پوست شیر

تراژدی در تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

شون او کیسی

ترجمه اسماعیل خولی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۲۵۳۶

تبرستان

www.tabarestan.info



هوزن انتشارات تبرستان

او کیسی، شون

د چوست شیر

*The Shadow of a Gunman*

ترجمه اسماعیل خویی

چاپ اول: ۱۳۵۰

چاپ دوم: ۱۳۵۱

چاپ سوم: ۱۳۵۲

چاپ چهارم: ۱۳۵۴

چاپ و مصحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

این نمایشانه دا برای دوست هنرمند  
ناصر (همانی نژاد ترجمه کرد.  
۱. خ.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## آدمهای بازی

سکنان خانه	برستن	دانل داورن شوماس شیلدز تامی اوونز آدلفوس گریگسن خانم گریگسن مینی پاول
صاحب خانه سر باز ارتش جمهوری خواهان ایرلند		آقای مولیگان آقای مکوایر
ساکنان خانه پهلوئی	Mrs. Henderson Mr. Galloper	خانم هندرسون آقای گالوگر
		یک اسر انگلیسی

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

(عینه: اتاقی در خانه‌ای مستأجرنشین در میدان هیلچوی دوبلین. هر دو پرده نمایشنامه، با چند ساعت فاصله، در یک روز اتفاق می‌افتد. زمان نمایشنامه ماه مه ۱۹۲۰ است.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## پرده اول

تبرستان

www.tabarestan.info

نما؛ اتاقی در خانه‌ای مستأجر نشین کوچه میدان هیابجوی. در دیوار عقبی دو پنجره بسیار بزرگ؛ پنجره‌ها عملاً کل سطح دیوار را گرفته‌اند. در میان پنجره‌ها یک گنجه، که روی آن چندین کتاب دیده می‌شود. درهای گنجه باز است و برآنها چند یقه پر اهل و کراوات آویخته‌اند. تختی سفری کنار پنجره‌ها - موازی با آنها - قرار دارد؛ تخت سفری دیگری، عمود بر آن، کنار دیوار دست راست نهاده شده است. در ورودی اتاق کنار همین تخت دومی است. دیوار دست چپی اریب است؛ و بخاری دیواری، که در وسط آن است، به خوبی دیده می‌شود. روی گچ بری جا بخاری سه مجسمه نهاده‌اند: مجسمه مسیم، دست راست، قلب مقدس، دست چپ، و مسیح بر صلیب، در وسط. دور و ببر بخاری دیواری مشتمی و سایل عادی آشپزی. وسط اتاق یک میز گذاشته‌اند، که روی آن یک ماشین تحریر، یک شمع، یک شمعدان، گلدانی پر از گلهای وحشی، قلم و کاغذ و چند کتاب دیده می‌شود. دو صندلی، یکی کنار بخاری دیواری و دیگری پشت میز. همه چیز سخت درهم ریخته است: از یک سو به علت شلختگی ذاتی شوماس شیلدز؛ و از سوی دیگر به علت خلق و خوی دانل داورن - چندان که گوئی هیچ دستی نمی‌تواند اتاق را سر و مامانی دهد.

داورن پشت میز نشسته است و دارد ماشین می‌کند. تقریباً سی-

ساله است. در چهره‌اش حالتی است که گوئی از جنگی جاودان میان سستی و نیرو خبر می‌دهد. خطوط پیشانی و چانه‌اش گویای این است که او آرزو دارد فعال باشد؛ اما از چشم‌انش تمایلی شدید به آرامش خوانده می‌شود. زندگانی سخت و پر تلاشی داشته است؛ اما آنچه باعث هدر شدن کوشش‌های او گردیده همانا دلسپردگی ارثی و خود پرورده او به «قدرت ساختمان و شکل [کارهای هنری]، راز رنگ و این عقیده بوده است که زیبائی‌ی جاودانه سرانجام همه چیز وهمه کس را نجات خواهد داد».

اگر نهوده دیگری از زندگانی کردن را می‌شناخت، زندگانی خود او دیوانه‌اش می‌کرد. اندام او سرآپا گویای تلاش او در راه زندگانی و کوشش‌های او برای ابراز شخصیت و هستی خویش است.

شوماس شیلدز روی تختی، که کنار دیوار دست راست نهاده شده، خوابیده است. مردی است درشت اندام و می‌وینچ ساله، با موی سیاه و چهره‌ای زرد رنگ. در او خرافات، ترس و کین توزی انسان ابتدائی بارها آشکار می‌شود.

داورن [سرایان زمزمه می‌کند]

یا، بدانگاهی که بازوهای باز و داغ تابستان،

با همه گل‌ها که پیچیده‌ست بر آنها،

در آن ساعات افسونی،

چون دویار نوزناشوتنگ می‌گیرندمان دربر،

در پناه گوشه‌ای از باغ تابستان،

آن زمان، دیگر،

هرچه غم مرده‌ست و ناپیداست؟

و تمام زندگانی، با تمام شادمانی‌های خود،

تنها از آن ماست.

[زنی چهره اش در پنجه ره نمایان می شود و پر سرو صدا  
بر یکی از شیشه ها تقه می زند. در همان لحظه  
ضربه های پر صدا به در می خورد.].

صدای زن از پنجه ره بیدارین آقای شیلدز - آقای شیلدز، بیدارین؟  
اصلاً، اصلاً امروز می خواین پاشین یا نه؟  
آقای شیلدز، اصلاً فایده ای داره آدم به دیدن  
شما بیاد؟ آن درست ساعت نهه. می دونین  
ساعت چنده، آقای شیلدز؟

شوماس [به صدای بلند] آره!

صدای از پشت در پس چرا پا نمی شین تا اینقدر برای بیدار  
کرد نتون جنجال نکن؟

شوماس [فریادزنان] خیله خب، خیله خب، خیله خب!  
چه جور اینا سر آدم داد می زنن. جان خودم!  
داره کم کم باورم می شه که مردم ایرلند هنوز  
تو عصر حجر زندگی می کنن. اگه می تو نستن،  
بمب می انداختن رو سر آدم.

داورن تنہاراه برای این که تورو از رختخواب در آرن  
اینه که یه انبار باروت زیرت منفجر کنن.

شوماس [دست و پای خود را کش می دهد] او ووه. تنگ بغل  
مرفه<sup>۱</sup> بودم. مرفه یکی از خداهای جهنمی

دادرن	بود، پسر خدای خواب <sup>۱</sup> ، نه؟
شوماس	گمون می کنم.
دادرن	خشخاش نشونه ش بود، نه؟
شوماس	اه، نمی دونم.
دادرن	به نظرم امروز هوا یه کمی سرد، نه؟
شوماس	روشنۀ که امروز تو این خونه از آرامش و
دادرن	سکوت خبری نخواهد بود.
شوماس	[پس از لختی درنگ] خدا می دونه ساعت چنده؟
دادرن	ظهرم گذشته.
شوماس	[ناگهان برمی خیزد و در رختخواب می نشیند] ظهر! نمی شه اینقدر دیر شده باشه، می شه؟
دادرن	بهشون گفته بودم ساعت نه بیدارم کنن تا پیش از اینکه دوره بیفتم، برم کلیسا. تو چرا منو صدا نکردي؟
دادرن	صدات کنم! چی می گی، مرد، دو ساعته که دارن اونقدر بهدر و پنجره می کوین که پایه-
دادرن	های خونه داره می لرزه؛ اما گوش تو به این جنجال جهنمی کمتر ازاون بدھکاره که گوش
	من به جیر جیر یك جیر جیر ک.

شوماس تو وقتی شعر می‌گئی، هیچ‌چی برات مطرح  
نیس. سرزمین قدیسا و محققان بهزودی سرزمین  
شاعرای کوتفتی می‌شه. [نگران] به نظرم  
مگوایر او مده ورفته؟

داورن مگوایر؟ نه، نیومد — مگه منتظرش بودی؟  
شوماس [با طغیان خشم و رنجش] گفت سر ساعت نه  
میاد. می‌گه: «پیش از اون که ساعت زنگ  
نهم و بenze، از در میام تو»، و آن باید ساعت  
— ساعت چنده؟

داورن اوه، باید نیم بعد از ظهر باشه.  
شوماس هیچکس تا حالا آدمائی مثل ایرلندیا دیده؟  
چه فایده‌ای داره آدم سعی کنه تو این مملکت  
کاری بکنه؟ همه چیزو بیندو آماده کن، همه  
چیزو بیندو آماده کن، همه...

داورن و تو همه چیزو بسته‌ای و آماده کرده‌ای؟  
شوماس چه فایده‌ای داره آدم همه چیزو بسته باشه و  
آماده کرده باشه، وقتی اون نمیاد؟ [برمی‌خیزد  
ولباس می‌پوشد] همینه که این مملکت همینه  
که هست؛ آدم نمی‌تونه حتا به حرف یه نفر تو  
این خراب شده اعتماد کنه. به نظرم تبلیل‌تر از  
اون بوده که پاشه؛ می‌خواسته، اول، خیابونا  
خوب هوا بگیرن.

- اوه، کاتلین نی هولیهان، راه تو راه پر  
خاریست.
- داورن وای برمون! افسوس، رنج، رنج، همیشه، تا  
جاودان!
- شوماس از «پرومته از بندرسته» شللی - من نمی‌تونم  
با شللی موافق باشم. نه خیال کنی به عنوان  
یه شاعر - به عنوان یه شاعر، هر فی بر ضدش  
ندارم، اما...
- داورن او چندتائی از ارزشها پوسيده و نابود  
کرد.
- شوماس او نه اولین و نه آخرین کسی بود که می‌خواست  
این کارو بکنه؛ اما ارزشها پوسيده، بیشتر  
از هر زمان دیگه‌ای، هنوز اینجا وجود دارن؛  
و شللی داره همین پائین با آهنگ جازمی رقصه.  
[بالذت از تهدل قهقهه می‌زند.]
- داورن [یکه خورده] و تو واقعاً شادی می‌کنی و خیلی  
خوشحالی از این که به خیال خودت شللی،  
شللی حساس بلنداندیش پاکدل، داره مثل  
آدمائی که خدا لعنتشون کرده عذاب می‌بینه؟
- شوماس من از این شادی می‌کنم که حرف کلیسا و  
حقیقت داره ثابت می‌شه.
- داورن به! تو حقیقتو همونقدر می‌شناسی که هر کس

دیگه‌ای. دلت هم برای کلیسا همونقدر سوخته  
که دل بی اعتقادترین آدمائی که می گن بهش  
اعتقاد دارن. دین تو صرفاً دراینه که می ترسی  
خدا روحتو تواون دنیا عذاب بده، همونظرور  
که می ترسی سربازای انگلیسی تنتو تواین دنیا  
عذاب بدن.

شوماس بنال، طفلکی! وقتی هر دومون مردیم، از  
تهدل بہت می خندم.

داورن وقتی هر دومون مرد بآشیم، تو می تونی  
هرچی دلت می خواد بهمن بخندی.

شوماس [همانطور که یقه و کراوات خودرا می بندد] گمون  
نمی کنم لازم باشه امروز خودمو بشورم؛ سرو  
و ضعف خوبه؟

داورن آره، خوبه. حالا برای شست و شو دیره. دیروز  
صبح که خودتو شستی؟

شوماس دیروز خودمو حسابی شستم. [شروع می کند  
به گذاشتن چیزهایی همچون قاشق، چنگال، بندکفش  
و نخ در یک کیف دستی]. به نظرم بهتر باشه  
چندتائی از بندشلوارا رو هم وردارم؛ دونه‌ای  
شیش پنی خوب می ارزن؛ جنسشون خیلی  
خوبه - اونارو دیده‌ی؟

داورن آره، قبلاً بهم نشونشون داده‌ی.

شوماس خوب چیزایی بن؛ فقط دلم می‌خواهد بتونم،  
به اندازه کافی از اینا به دست بیارم. خودم  
یکی از همینارو می‌بندم. با هاشون می‌شه  
بابورو به گاری بست، بسکه محکمن. [همچنان  
که قاشق‌هارا می‌شمرد] تو هر کدام از این‌بسته‌ها  
یه دوجین قاشقه: سه، شیش، نه – لعنتی! این  
یکی فقط یازده تاس. بهتره <sup>می</sup>یکی دیگه رو  
بشم: سه، شیش، نه – خدا آیا! این یکی هم فقط  
یازده تاس، تازه یکی شم کجه! حالا به نظرم  
باید همه‌شونو بشمرم، برای این که هیچ خوشم  
نمی‌اد فکر کنم بعضی‌اش بیشتر از یه دوجینه. و،  
تازه، ما ملت به دنبال آزادی هم هستیم – ای  
خداء، عجب مملکتیه! [قاشقی از دستش می‌افتد، و  
او خم می‌شود و آن را برمی‌دارد.] وای، خدائی  
من! بند شلوارم پاره شد.

داورن مثل اینه که او نقد رام که می‌گی محکم نیستن.  
شوماس تقصیر خودم بود. به دفعه خیلی بهش فشار  
آوردم. اون مگوایرم که نیومد؛ تبلیغ‌تر از  
اونه که حتا خودشو بشوره. [دارد به بند شلوار  
خود ور می‌رود که در بهشت‌تاب باز می‌شود و مگوایر  
با یک کیف دستی بدروون می‌آید.] الآن ساعت  
نه، آره؟ این وقت روز او مده‌ی که چی؟

خیال کردی شب کاریم؟ تو که نمی خواستی	
ساعت نه بیای، نمی تونستی بگی...	
مکوایر جوش نزن، بابا؛ فقط او مدم بهت بگم امروز	
اصلاً نمی تونم بیام. باید برم ناکسدن.	
شوماس ناکسدن! تر خدا، آقا تو ناکسدن چی کار	
	دارن؟
مکوایر کاردارم، کاردارم. فیلم پروانه شکار کنم.	
شوماس اگه می خوای کسی رو خرکنی، برو یکی	
دیگه رو گیر بیار. سعی نکن منو خر کنی. من	
اینجا ساعتها س که همه چیزو بسته و آمساده	
کردهم. تو می باس ساعت نه میومدی؟ اما	
می ذاری ساعت یک بعد از ظهر بشه، بعد مثل	
یه گاو میش وحشی می بری تو اتاق که بگی	
باید بری ناکسدن. نمی تونی فردا بری	
	ناکسدن؟
مکوایر نه، نمی شه، نمی شه، شوماس. اگه تا فردا صبر	
کنم، ممکنه همه پروانه ها بمیرن. این کیف	
تا امشب اینجا باشه. [کیف را در گوشه ای از	
اتاق می گذارد.][خدا حافظ. [می رود، بسی آنکه	
شوماس از رفتن او آگاه شود.]	
شوماس [با چهره ای نومید] اوه، هیچ امیدی به این	
ملکت نیست! این آدمی است که خیال می کنه	

چهار هنر اصلی اخلاقی رو فقط وقتی می شه  
تو ایرلند پیدا کرد که مملکت جمهوری شده  
باشه. نمی خوام از خودم تعریف کنم، نمی-  
خوام از خودم تعریف کنم، اما به نظرم منم  
بتونم مثل بعضی‌اکه آن دارن بهدر و پنجره  
می کوبن - دارن بهدر و پنجره می کوبن،  
خودمو یه ایرلندی <sup>اصیل بنامم</sup>، یه ایرلندی  
اصیل، مثل بعضی‌اکه دارن بهدر و پنجره می-  
کوبن. یادم میاد، روزگاری بود که هفت‌های  
شیش شب زبون ایرلندی درس می‌دادم؛ تو  
نهضت «برادری جمهوری خواهان ایرلند»،  
مالیات تفنگم و مثل یه مرد دادم؛ و، وقتی که  
کلیسا جیمز استفتر رو نپذیرفت، من روی  
پله‌های کلیسا بزرگ برای آمرزش روحش  
دعا کردم. حالا، بعد از همه کارائی که برای  
نهضت «دارک روزالین» کردم، این [به  
اصطلاح] جمهوری خواه پر شور، در جواب  
سوال ساده من، می‌گه: «خداحافظ». ترو  
خدا، تو ناکسدن چی کارمی تونه داشته باشه؟

داورن بهتر نیس بدوى بیرون ازش بپرسی؟  
شوماس درسته، درسته، شوختی کن. مردم ایرلند این  
جورین دیگه شوختی رو جدی می‌گیرن و

جدی رو شو خی. به جان خودم، داره کم کم  
باورم میشه مردم ایرلند برای استقلال هیچ-  
وقت شایستگی نداشتند، ندارن و نخواهند  
داشت...<sup>۱</sup> و سرتاسر مملکت نه از وجودان  
نشونه‌ای هست، نه از صداقت. خوب، آمید.  
وارم امروز تو ناکسدن بپوش خوش بگذره.

[ضربه‌ای به در می‌خورد] کیه؟

[ضربه‌ای دیگر]

شوماس [با خشم] کیه؟ کیه؟

داورن [با خشم بیشتر] عزرا ایله! - خب، مرد حسابی!  
نمی‌تونی بری بینی کیه؟

[شوماس می‌رود در را بازمی‌کند. مردی تقریباً اشصست  
ساله نمایان می‌شود. لباس فاستونی‌ی آنی‌ررنگ و رو  
رفته‌ای به تن و کلاه ملونی برسر دارد. پیداست که از  
شوماس خوشش نمی‌آید؛ چرا که شوماس احترامی را  
که او معتقد است یک اجاره‌نشین می‌باید به صاحب-  
خانه خود بگذارد به‌اونمی گذارد. کاغذهایی درست  
دارد.]

صاحب خانه [ریشخند آمیز] روز به خیر، آقسای شیلدز. منم.  
امیدوارم حالتون خوب باشه. رنگ و روتون  
که خوبه؛ گرچه این روزا رنگ رخساره از  
سرضمیر خبر نمی‌ده.

۱. در اینجا یک جمله از متن، به دلایلی، حذف شده است. — م.

شوماس لازم نکرده سر کار غصه رنگ و رو باحال منو  
بخارین. بهر حال، خدار و شکر، سالمم.

صاحب خانه خیلی خوشحالم که اینو می شننم.  
شوماس لازم نکرده سر کار خوشحال باشین که اینو  
می شنفین، آقای مولیگان!

صاحب خانه میل ندارین خیلی متعدن باشین، آقای شیلدز!  
شوماس بیین، آقای مولیگان، اگه او مدهی اینجا با  
من جر و بحث کنی، من کار دارم - اینو بهت  
بگم.

صاحب خانه من نیومدهم اینجا جرو بحث کنم؛ آدم از جرو  
بحث کردن باتو چندون چیزی عایدش نمی شه  
- اینو بهت بگم.

شوماس وقت ندارم اینجا واایسم با تو یکی بدود کنم-  
بذار درو بیندم، آقای مولیگان!

صاحب خانه تو درو نمی بندی تا وقتی حرفامو بشنفی.  
شوماس خوب، پس بگو و برو دنبال کارت.

صاحب خانه فواره ت خیلی بلند شده، اما مواظب باش  
سرنگون نشه. خیلی بچه‌ای اگه نمی دونسی  
چی منو به اینجا کشونده - نکنه خیال می کنی  
او مدم به چائی عصرانه دعوت کنم؟

شوماس می ذاری درو بیندم، آقای مولیگان?  
صاحب خانه او مدم کرایه رو بگیرم. تو خوشت نمیاد ازت

- بخوان بدھی‌های قانونی و عادلانه تو بدی.  
**شوماس** کرایه‌تو وقتی می‌دم که یاد بگیری دفترچه  
 اجاره تو مرتب کنی.
- صاحب خانه** بهر حال، این تونیستی که بتونی درسی رو به  
 من یاد بدی.
- شوماس** دیگه نمی‌خوام باهات تبرستان حرف بزnm، آقسای  
 مولیگان!
- صاحب خانه** حرف بزnm یا نزنی، تو کرایه‌یا زده هفته‌تو به  
 من بدھکاری؛ و اینو جلو اسمت با مرکب  
 سیاه نوشته‌م.
- شوماس** ککم هم نمی‌گزه حتا اگه با جوهر سبز و سفید  
 و زرد هم نوشته باشی.
- صاحب خانه** تو عجب کله‌شقی. اما به صرفته کمتر خوش-  
 مزگی کنی و سربه‌سر آدمای درستکار و محترم  
 نداری.
- شوماس** حرف دهنتو بفهم، آقسای مولیگان! تو این  
 مملکت هنوز قانون هست.
- صاحب خانه** به جان خودم که هست؛ و تو همین الان مزه  
 قانونو می‌چشی. [کاغذهارا به سوی شوماس پیش  
 می‌آورد] اینا برای تو س.
- شوماس** [کاغذهارانمی گیرد] نمی‌خواهم با تو هیچ سروکاری  
 داشته باشم.

**صاحب خانه** [کاغذها را به میان اتاق پرست می کند.] بد بختیم از روزی شروع شد که تورو تو این خونه راه دادم. شاید اون اخطار تخلیه باعث شه تو دیگه درباره من و خونه م به روزنامه ها نامه ننویسی.  
**داورن** محض رضای خدا، آقارو بیارتو، ومثل دوتا وحشی غارنشین با هم دیگه جر و بحث نکنین.

تبرستان

**شوماس** [اعتنای نمی کند]: نامه نوشتن به روزنامه ها به خودم مربوطه؛ و من هر چقدر بخوام، و هر جور که بخوام، می نویسم.

**صاحب خانه** درباره این خونه، به هر حال، دیگه ابد آچیزی نمی نویسی، از بدی وضع حیات هرچی دلت می خواد می نویسی؛ اما درباره پرداخت کرایه، مواضعی که حتا یک کلمه هم از دهنت در نره. اوه، نه. این دیگه باب طبع سرکار نیست. اما، حالا که از این خونه راضی نیستی، می تونی اسباباتو جمع کنی و بری یه جای دیگه.

**شوماس** آقای مولیگان! من وقتی از این خونه میرم که خودم صلاح بدونم، نه زودتر.

**صاحب خانه** کرایه تو که نمی دی هیچ، هم اتفاقی هم می آری.  
[به داورن] خیال نکنین من دارم از شما بد

می گم، آقا! هم اتاقی می آرن بی این که از آدم  
حتا اجازه بگیرن. کار دنیا داره به کجا می-  
کشه؟ آدم دیگه صاحب خونه خودش نیس.  
اما من به زودی جلو تاخت و تاز تو می گیرم.  
روز بیست و هشتم ماه بعد از این خونه میری؛  
و هیچکسم آش پشت پا برات نمی پزه.

**شوماس** من وقتی میرم که دلم بخواهد.

**صاحب خانه** می بینیم.

**شوماس** می بینیم.

**صاحب خانه** آها، می بینیم.

[صاحب خانه می رود و شوماس در را می بندد.]

**صاحب خانه** [از بیرون] یادت باشه، این توبمیری ازاون  
توبمیری ها نیس. تو بعد از روز بیست و هشتم  
حتا یه دقیقه هم تو این خونه نمی مونی.

**شوماس** [با غرش] برو گور تو گم کن!

**داورن** [در اتاق تا جائی که جا هست گام می زند] خدایا،

چی باعث شد من به یه همچین خونه ای بیام؟

**شوماس** چیزی نیس، عادت می کنی. رویه مرفته خیلی

نازک نارنجی هستی. پیرمرد از وضع تو

می ترسه. همین!

**داورن** از وضع من می ترسه!

**شوماس** خیال می کنه تو فراری ای. می ترسه یه دفه

- پلیسا بریزن و خونه نازنینشو خراب کنن.  
 داوند اما چرا؟ یعنی چه؟ چرا او باید فکر کنه که  
 من فراریم؟!
- آره، همه شون خیال می کنن تو فراری هستی.  
 خانم هندرسن، تامی اونز، خانم و آقای  
 گریگسن، حتی مینی پاول، همه. [کیف دستی  
 خود را بر می دارد] بهتره برم به کارام برسم.
- داوند با این اخطاریه قراره چی کار کنیم؟  
 شوماس بچپونش پشت یکی از اون مجسمه ها، رو جا  
 بخاری.
- داوند منظورم اینه که چه اقدامی باید بکنیم؟  
 شوماس حالا وقتشو ندارم؛ باید برم. وقتی بر گشتم  
 حرفشو می زنیم... هنوز این پیری، مولیگان،  
 کجا شو دیده؟ از خدا می خواهم بیان طویله شو  
 داغون کنن، برای این که همه فکر و ذکر شن  
 همین چار دیواریه. اونوقت، پیری تازه  
 خودشو از اعقاب اشراف اصیل ایرلندم می-

دونه [در حال رفتن]:  
 آه،

بر بسیط سرزمین ما  
 چه غروری داشتند آن نام آور رهبران را ستین ما:

آن جوانمردان که می‌بودند مارا  
روشنان برپهنه افلاک،  
نیز مایه‌ی برکت این خاک.  
اوه، کاتلین نی هولیهان، راه تو راه پر خاری-  
ست.

داورن [بهسوی میز بر می‌گردد و پیشتر ماشین تحریر می-  
نشینند.] اوه، دانل اوگ او داورن، راه تو راه  
پر خاری است. فرجام کار تو از آغاز نیز زارتر  
است. وای بر من، افسوس! رنج، رنج،  
همیشه، تا جاودان. همچون تو، ای پرومته،  
نه تغییری، نه وقه‌ای، نه امیدی. آه، زندگی،  
زندگی، زندگی! [ضربه ملایمی بر در می‌خورد.]  
باز عفریتۀ دیگه‌ای میاد تا عذاب بدۀ. [ضربه‌ای  
دیگر، کمی بلندتر] اونقدر در بزن تاختسته شی.  
[در باز می‌شود و مینی پاول وارد می‌شود، باحالتی  
خودمانی که آدم از نحوه در زدن ملایم او انتظارش  
را ندارد. دختری است بیست و سه ساله. به علت  
مرگ زودرس پدر و مادرش، ناچار بوده است که کار  
کند و خرج خودرا درآورد. و این به او نیرو و اطمینانی  
بخشیده که از من وسال او فراتر است. حس ترس در  
او از میان رفته است (او این را نمی‌داند). و، در

نتیجه، همه‌جا و نزد همه‌کس، حتا آنانی که از تربیت برتری برخوردارند - البته تا هنگامی که با آنان در محیطی از افراد طبقهٔ خودش رو برو شود - رفتاری راحت و خودمانی دارد. مویش قهوه‌ای است، نه روشن و نه تیره، که بسته به میزان روشنایی محیط روشتر یا تیره‌تر می‌شود. کت و دامن قهوه‌ای خیاط دوختی اندام خوش تراش او - چیزی کمیاب در میان دختران شهری - را به نحوی دلکش دل بر گرفته‌است. جورابها و کفشهای او نیز قهوه‌ای است، تیره‌تر از رنگ لباسش؛ و روسی ابریشمین آبی پر رنگی پر می‌دارد.]

مینی خونه این، آقای شیلدز؟

داورن [به شتاب] نه نیست، مینی، همین الان رفت؛  
اگه تند بری حتماً بهش می‌رسی.

مینی اوه، عیب نداره، شمام که هستین خوبه. می-  
خواستم به فنجون چای بخورم، او مدم به  
خوردش بگیرم. نباش اینجور مزاحم شما  
بشم، اما می‌دونم ناراحت نمی‌شین.

داورن [دوپهلو] نه، ابدآ، خیلی هم خوشحالم. [شیر را به او می‌دهد.] ایناهاش، کافیه؟

مینی خیلیه، زیاده، مرسی. همه روز و تنهائین،  
آقای داورن؟

داورن نه، اصلاً؛ از خدامی خواستم که باشم.  
مینی برآتون خوب نیس - نمی‌دونم شما چطوری  
تنهائی رو دوس دارین. من که نمی‌تونم خیلی

تنها بمونم.

داورن نه؟

مینی نه، اصلاً [با شادمانی خلسه آمیز] من هیچ  
چی رو بیشتر از رقصیدن دوس ندارم. یکشنبه  
گذشته رفته بودم رقص. او نقدر رقصیدم که  
سرم گیج رفت. تامی او نزهه<sup>استان</sup> اونجا بود - تامی  
اونزو می‌شناسین که؟  
داورن گمون نمی‌کنم.

مینی نمی‌شناسین؟ همون پسره که باما درش بالا تو  
اون اتاق دونفره می‌شینه [با از خود بیخود شدگی]  
جاز می‌زنه. عالیه.

داورن یکی از پسران با استعداد اورفه، ها؟  
مینی [که نام اورفه به گوشش نخورده است] آی، گفتنی،  
آقای داورن: پسر بیچاره بتی اونز، اون پیر  
مرد زوار در رفته که هیچ وقت هشیار نبود و  
همه‌ش از سیاست حرف می‌زد. بیچاره،  
آخرش الکل اونو کشت.

داورن مرد وقتی از سیاست حرف می‌زنه، باید مست  
باشه، مینی. فقط از این راهه که می‌شه اینجور  
حرفارو مهم جلوه داد.

مینی تامی هم به پیر مرده رفته. اگر چند تا لیوان  
آبجو تو شکمش خالی کرده باشه، از صبح

## تا شب حرف می‌زنه.

[ناگهان. زیرا مینی، همچون همه افراد طبقه خود، نمی‌تواند زمانی دراز تنها درباره یک موضوع گفت و گوکند، و اندیشه او از یک شاخه به شاخه دیگر می‌پردازد.]

شعر چیز عالی‌ایه، آقای داورن. خیلی دلم می‌خواهد بتونیم یه شعر بگشم یه شعر قشنگ برای ایرلند و مردادی سال ۱۷۹۸.

داورن اوه، مینی، ما درباره سال ۱۷۹۸ شعر به‌اندازه

کافی داریم؛ درباره ایرلند هم داریم.

مینی اه، ببین یه جمهوری‌خواه چی داره می‌گه؟ اما معنی حرفاً تو نو می‌فهمم: دیگه وقتی که قلمو بذاریم زمین و تفنگ‌وارداریم [چشمان سرگشته‌اش ناگهان به گلهای افتد]. آقای شیلدز این علفای هرزه رو و اسه‌چی می‌خواه؟

داورن اونا مال شیلدز نیس، مال منه. گلهای وحشی

اسم بهتریه تا علفهای هرزه، مینی. اینا بنفسه

وحشی‌یه. این آروم‌ماکولاتومه،<sup>۱</sup> یعنی ثعلب،

و اینام مامیرانن، گلهای خیلی قشنگی از تیره

آلله. [می‌خواند:]

روزی، بدان هنگام که چشمان نیم باز‌سحر

از آفتاب بهاری می درخشید،  
 دستان من در دستان تو بود، عشق من،  
 و دستان تو در دستان من-  
 وما چنانچون پرستند گان  
 مامیران زرین را نماز بردیم.  
 مینی اوه، چقدر قشنگن! این شعرم قشنگه، نه؟ حالا،  
 خدا می دونه اون کی بود.  
 داورن اون؟ کی؟  
 مینی ای، ناقلا... [با شیطنت] یعنی که نمی دونین.  
 داورن نمی دونم؟ نه که نمی دونم.  
 مینی مهم نیس، بهر حال - به خودتون مربوطه. به  
 گمونم من نمی شناسمش.  
 داورن نمی شناسی؟ کی رو نمی شناسی؟  
 مینی [با شرم] اونی که دستاش تودستای شما بود و  
 دستای شما تودستای اون بود.  
 داورن آه، اون - اون فقط یه شعر بود که من درباره  
 مامیران خوندم. اون شعر برای هر دختری  
 می تونه باشه، برای تو، مثلًا.  
 مینی [خاطرش آسوده می شود، می آید و کنار داورن می-  
 نشیند.] اما، بهر حال، شما مشوقه‌ای دارین،  
 آقای داورن، نه؟  
 داورن من؟ نه، اصلاً، مینی.

مینی هالوگیر اور دین؟ من که باورم نمی‌شه. مگه  
شما شاعر نیستین و مگه همه دختر اکشته شاعرا  
نیستن؟

داورن ممکنه اینطور باشه، اما همه شاعرا کشته  
دخترا نیستن.

مینی چه قصه‌هایکه درباره شاعرا ننوشته‌ن! همه  
شونم بیشتر از یه دختر و دوستارن: [با نگاهی  
پرسنده] شما دخترارو دوشن دارین، آقای  
داورن؟

داورن البته که از دختران خوشم می‌باد، مینی؛ مخصوصاً  
از دخترائی که می‌تونن با لباس‌های قشنگ،  
دلفریبی و زیبائی شونو بیشتر کنن سخودت،  
مثلاً.

مینی حالا دارین دستم میندازین، آقای داورن؟  
داورن نه، واقعاً نه، مینی؛ تو دخترک واقعاً دلفریبی  
هستی.

مینی پس، اگه من دخترک واقعاً دلفریبی هستم،  
شما باید بتونین شعری برام بگین.

داورن [جذابیت مینی در اوثر می‌کند، دستش را می‌گیرد.]  
همین کار و هم می‌کنم، همین کار و هم می‌کنم،  
مینی. من برای دخترائی شعر گفته‌م که نصف  
زیبائی تورو و هم نداشتنه.

مینی آها، می دونستم یکی رو دارین، می دونستم  
یکی رو دارین دیگه.

داورن پرت و پلا نگو. هر دختری که شاعر براش  
شعر بگه که معشوقه ش نیست: آنی لوری<sup>۱</sup> که  
مشوقة بابی برنز<sup>۲</sup> نبود.

مینی شما گفتین و منم باور کردم! «برای آنی لوری  
زیبا می توانم به خاک افتتم و بمیرم.» مردا فقط  
برای مشوقة شون حاضرن به خاک بیفتن و بمیرن؛  
و گرنه برای هیچ زنی، حتا زن خود شونم،  
از این کارا نمی کنم.

داورن هیچ مردی بامیل و رغبت برای هیچ چی نمی-  
میره، مینی.

مینی جز برای میهنش، مثل رو برت ایمت.  
داورن حتا اونم اگه می تونست به زندگیش ادامه  
می داد. او مرد تا ایرلندو تسلیم انگلیسی ها  
نکنه؛ دولت انگلستان هم اونو کشت تا ملت  
انگلیسو نجات بده.

مینی می دونم دارین شوخی می کنین؛ شما حاضرین  
برای میهنتون بمیرین.

داورن والله، چه می دونم.

مینی حاضرین، حاضرین، حاضرین - من می دونم  
شما کی هستین.

داؤرن من کیم؟

مینی یه مجاهد فراری!

داؤرن [بیشتر از آن خوش آمده است که انکار کند.]  
شاید باشم، شاید نباشم.

مینی اوه، می دونم، می دونم، می دونم. هیچ وقت  
نمی ترسین؟

داؤرن نمی ترسم؟ از چی بترسم؟

مینی از جنگ وجدال دیگه. من که سرتا پام می.  
لرزه وقتی صدای تیر می شننم. حالابین وسط  
معرکه آدم چه حالی باید داشته باشه.

داؤرن [که ازستایش آشکار مینی لذت می برد، به پشتی صندلی  
خود تکیه می دهد، سیگاری آتش می زند و قیافه ای  
متاثر ولی آرام به خود می گیرد.] اقرار می کنم  
که آدم اول کار یه کمی اعصابش ناراحت  
می شه؛ اما کمی که گذشت عادت می کنه، تا  
جایی که آخر کار یه مجاهد بمب دستی رو به  
همون خونسردی پرتاپ می کنه که یه بچه  
مدرسه توب فوتالو.

مینی [با حرارت] به هر حال، کاش تموم می شد.  
[ناگهان، با لرزشی در صدایش] مواظب خودت.

باش، خب، خب، دانل – یعنی آقای داورن.

داورن [با اشتیاق] : دانل صدام کن، مینی. ما حالا  
دوستیم، دوستای خیلی نزدیک [بازویش را گرد  
او حلقه می کند] بسگو، مینی، دانل صدام کن.  
بذر دانل گفتنتو بشنم.

مینی اتساقو باید مرتب کرد. بن دانل - بیا، راضی  
شدی؟ [به شتاب، نیمه ترسان از احساسات برانگیخته  
داورن] راستی باید مرتبش کرد، خیلی به هم  
ریخته س. فردا کارم نصف روزه س، میام  
دستی به سرو روش می کشم.

داورن [از این پیشنهاد به وحشت افتاده]. نه، نه، مینی،  
تو زیباتر از اونی که از این کارا بکنی. از  
این گذشته، همسایه ها حتماً برای حرف  
در میارن.

مینی و تو خیال می کنی برای مینی پاول مهمه که  
اونا برایش حرف در آرن؟ من تا امروز مجبور  
بودم راه خودمو تو زندگی، بدون کمک  
هیچکس، باز کنم. حالام برای این که کاری رو  
بکنم که دلم می خواهد، از کسی اجازه نمی-  
گیرم.

داورن [ترسو بودن خودرا در شادی راستین از این که می-  
بیند مینی با جرأت است و به خود متکی، فراموش

می‌کند. ] تو جان منی، مینی! تو پیشتابزی در عمل، همچنان که من پیشتابزم در آن دیشه: دو نیرویی که «در طرح همه چیز چنگ می‌اندازند و زندگی را به آرزوی دل نزدیکتر می‌سازند.» مینی کوچولوی زیبا، و نیز دلیر، مینی کوچولوی دلیر، و زیبا نیز!

[دست آزادش سر فروافتاده مینی را بلند می‌کند، با اشتیاق به او نگاه می‌کند، خم می‌شود تا او را ببوسد، که تامی او نز در آستانه در- که مینی آن را بازگذاشته بود- نمایان می‌شود. تامی تقریباً بیست و پنج ساله است. کوچک اندام و لاغر است. تو دماغی حرف می- زند. صدایش، به علت میخواری و سیگار کشیدن دائمی، گرفته است. هر از گاهی می‌کوشد تا گرفتگی صدای خود را با سرفه‌ای برطرف کند. تامی یک قهرمان پرست است، و، مثل خیلی‌های دیگر، دلش می‌خواهد با کسانی که گمان می‌کند از خود او دلیر نزد خودمانی باشد؛ و، با تظاهر به برابری با آنان، می- کوشد تا ستایش ایشان را به دست آورد. بریده بریده سخن می‌گوید. چند جامی نوشیده است. و این پر حرفش می‌کند- گرچه هنوز تا شب و تا مست کردن او خیلی راه است. کت و شلواری نخی به تن دارد. با سرفه‌ای ملايم حضور خود را اعلام می‌کند.]

تامی من هیچی ندیدم - جدی - فکر کردم دارین ماشین نویسی یاد می‌گیرین، یعنی آقای داورن

دارن یادتون میدن، من چیز دیگه‌ای ندیدم-  
خدا شاهده.

مینی کارمون زار بود، اگه برامون مهم بود که تو  
چی دیده‌ی، تامی او نز.

تامی درسته، مینی. تامی او نز دل مهربونی داره  
- عصر به خیر، آقای داورن. مزاحم که نشدم  
- من تامی او نزم- تو اتفاق بالائی می‌شینم- تو  
بنگاه راس و والپول کارمی کنم- آقای شیلدز  
منو خوب می‌شناسن. از من نترسین، آقای  
داورن.

داورن چرا من از شما، با هر کس دیگه‌ای، باید  
بترسم، آقای او نز؟

تامی واقعاً که چرا؟ ما اینجا همه با هم دوستیم  
- آقای شیلدز منو خوب می‌شناسن. کافیه ازشون  
بپرسین: «تامی او نز و می‌شناسین؟» تا ایشون  
به شما بگن تامی او نز چه جور آدمیه. شیله پیله‌ای  
تو کار تامی نیس. می‌فهمین که؟

مینی تورو خدا، تامی، آقای داورن رو به حال  
خودشون بذار- ایشون همین الآنشم به اندازه  
کافی گرفتاری دارن.

تامی حرفی درش نیس، مینی، حرفی درش نیس  
- آقای داورن حرف منو خوب می‌فهمن - ما

مثـل دوـتا مـرـدـ دـارـیـمـ گـپـ مـیـ زـنـیـمـ. حـرـفـمـونـ  
هـمـهـشـ اـینـهـ کـهـ: «زـنـدـهـ بـادـ جـمـهـورـیـ اـیرـلـندـ»  
ـهـاـ،ـآـقـایـ دـاـورـنـ؟ـ

داـورـنـ منـ اـزـ جـمـهـورـیـ چـیـزـیـ نـمـیـ دـوـنـمـ؛ـ منـ باـ  
سـیـاسـتـ رـوـزـکـارـیـ نـدـارـمـ،ـ وـ نـمـیـ خـوـامـ کـارـیـ  
داـشـتـهـ باـشـمـ.

تـامـیـ لـازـمـ نـیـسـ دـیـگـهـ چـیـزـیـ بـگـیـنـ بـلـغـهـ الـعـاقـلـ فـیـ الاـشارـهـ  
ـشـمـاـ بـهـ کـارـ سـیـاسـتـ کـارـیـ لـهـارـیـنـ:ـ خـوبـ،ـ بدـ،ـ  
ـیـاـ هـیـچـکـدـامـ.ـ نـهـ بـاـکـسـیـ هـسـتـیـنـ وـ نـهـ بـرـایـ کـسـیـ  
ـکـارـ مـیـ کـنـیـنـ.ـ مـنـ اـینـوـمـیـ دـوـنـمـ،ـ مـیـنـیـ هـمـ مـیـ  
ـدوـنـهـ دـسـتـتوـنـوـ بـدـیـنـ مـنـ [ـدـسـتـ دـاـورـنـ رـاـ مـیـ  
ـگـیرـدـ].ـ دـسـتـانـ بـهـ هـمـ فـشـرـدـهـ هـمـهـ قـدـرـتـ سـلـطـانـ  
ـسـتـمـگـرـ انـگـلـسـتـانـ،ـ آـنـ سـاـکـسـنـ تـرـسـوـ وـ دـغـلـ،ـ  
ـرـاـ درـهـمـ خـوـاهـدـشـکـسـتـ.ـ اـینـ دـسـتـ تـامـیـ اوـنـزـهـ،ـ  
ـآـقـایـ دـاـورـنـ،ـ دـسـتـ يـهـ مـرـدـ،ـ يـهـ مـرـدـ.ـ آـقـایـ  
ـشـیـلـدـزـ منـوـخـوبـ مـیـ شـنـاسـنـ.

[ـشـروعـ مـیـ کـنـدـ بـهـ سـرـودـ خـوانـدـنـ.]ـ

برـفـراـزـ چـوـبـهـ دـارـ آـنـ سـهـ تـنـ دـلـپـاـكـ،ـ  
ـرـیـختـهـ اـزـ کـیـنـ سـلـطـانـ سـتـمـ پـیـشـهـ شـکـوـفـهـهـایـ  
ـشـادـابـ جـوـانـیـشـانـ فـرـوـبـرـخـاـكـ،ـ  
ـجـمـلـگـیـ باـ رـوـحـ وـ رـوـحـیـهـ نـژـادـ خـوـیـشـ باـ اوـ  
ـرـوـبـرـوـ گـشـتـنـدـ؛ـ

و پذیرفتند، هریک، سرنوشت خویش را، با  
جان و دل، بیباک.

مینی [می کوشید تا شور خود را فرونشاند]. تامی او نز،  
ترو خدا...]

تامی [صدای اورا در فریاد خویش غرق می کند]:

-«زنده باد ایرلند»،  
قهرمانان جمله می گویند، ما، از مرد و زن،  
گوئیم:  
-«زنده باد ایرلند».

خواه جان بر دار بسپاریم، خواه اندر صف  
پیکار،

«زنده وجاوید بادا مام محبوب وطن» گوئیم.  
[گریان] آقای داورن، من حاضرم در راه  
ایرلند بمیرم.

می دونم حاضری، می دونم، تامی.  
تامی هیچ وقت فرصتشو پیدا نکردم - هیچ وقت به  
من این فرصتو ندادن. اما من حاضرم، هر  
وقت صدام کنن. آقای شیلدز می دونن - از  
آقای شیلدز بپرسین، آقای داورن.

داورن لزومی نداره، تامی. می دونم تو مردش هستی،  
اگه بہت فرصتشو بدن. اما یادت باشه: «آنکه  
 فقط می ماند و صبر می کند نیز خادم است.»

تامی [سخت بر آشفته] جونم از صبر کردن به لبم  
رسیده - ما همه مون از صبر کردن خسته‌ایم.  
برای چی همه مردان ایرلند نمیرن تو «ارتش  
جمهوریخواهان ایرلند» خدمت کن؟  
سارزفیلد<sup>۱</sup> تو جنگ وینگارهیل می‌گفت:  
«سنگر بگیرین، سنگر بگیرین، پیروزی یا  
حالاس یا هیچ وقت، حالا تو برای همیشه.»  
تامی او نز می‌گه: «سنگر بگیرین». و یه نفرم  
یه نفره. بذار هر کی جور دیگه‌ای فکرمی کنه،  
بگه. شما چی می‌گین، آقای داورن؟

داورن من می‌گم، تامی، بهتره بری بالا شامتو  
بخاری، برای این که، اگه خیلی صبر کنی، از  
دهن می‌افته.

تامی اوه، مرده‌شور شامو ببره؛ وقتی ایرلند داره  
برای آزادیش می‌جنگه، کی به فکرشامه - تامی  
اونز، به‌حال، این‌تیپی نیس. فقط انگلیسیان  
که همیشه به فکرشکمشونن.

مینی تامی او نز!

تامی بیخشین، خانم پاول، از شدت خشم یادم رفت  
اینجا یه خانم محترم تشریف دارن.  
[صدائی ازیرون شنیده می‌شد و خانم هندرسون وارد

اتاق می‌شود. بدنبال او آقای گالوگر می‌آید، که همان دم در می‌ماند؛ زیرا شرم دارد از این که پیشتر باید. خانم هندرسن از هر نظر آدم یغوری است: کله گنده، بازو و انکل کفت و بدن چاق، صدائی کلت و مقدار زیادی اعتماد به‌خود، کوهی است از خوش‌طینی. و، در طول گفت و گو، نسبت به‌داورن با اعتماد به‌خود، ولی احترام‌آمیز، رفتار می‌کند. او بر اتاق حکم‌فرماست و چنان است که گوئی همه آن را هر کرده است. لباسش فقیرانه ولی مرتب است. پیش‌بندی سفید به کمر و شالی بزرگ برگردان دارد. آقای گالوگر از سوی دیگر، مردک لاغراندامي است، با ریشی کم‌پاش و خاکستری و صدائی نازک و عصبی. کت و هلوار آبی رنگ و رو رفتنهای به تن دارد. در طول گفت و گو با داورن، آشکار است که راحت نیست و به او بد می‌گذرد. کلاهی بسیار کهنه زیر بغل چپ و نامهای دردست راست خود دارد.]

خانم هندرسن [همچنان که وارد اتاق می‌شود:] بیا تو، آقای گالیکر، آقای داورن ناراحت نمی‌شن. ایشون که می‌تونن غلطای تورو درست کنن. بیا تو، مرد، خجالت نکش- آقای داورن از خودمون. ایشونم طرفدار حکومت مردم بر مردم و به دست مردم. بیا تابیینی چطور تورو مثل گلای بهاری می‌پذیرن. عصر به خیر، آقای داورن. خدا و فرشته‌هاش شمارو از جمیع

بليات حفظ کن.

قامى [خيلى خودمانى]: بىاین، آقاي گالىكىر، غريبه  
نباشين. ما اينجا همه باهم دوستيم. هر كارى  
داشته باشين، يما هر راهنمائي اى بخوان،  
مشكل گشاتون اينجاس.

داورن [ناآگاهانه خوش مى آيد، اما ازايى كه او را از  
مجاهدان مى دانند آنلىكى هراسان است]. الآن خيلي  
گرفتارم، خانم هندرسن، و واقعاً...

خانم هندرسن [علت دست پاچه شدن او را اشتباھى مى فهمد].  
نگران نشين، آقاي داورن، ما چند دقيقه اي  
بيشتر وقتونو نمى گيريم. نه من و نه آقاي  
گالىكىر، هيچكىدوم، عادت نداريم عيش  
جوونارو كور كنيم. اون و منم يه وقتى جوون  
بوده يم و مى دونيم چه مزه اي داره آدم با اونى  
كه دوستش داره، بازو در بازو، زير نور ماه  
گردىش كنه. و، بذارين بىگم، آقاي گالىكرم  
هنوز فيلش گاهى ياد هندستون مى كنه، چون كه  
بعضى وقتا به من خيلي بد نىگا مى كنه. اما ما  
شما و ميني رو خيلي از هم جدا نىگانمى داريم.  
نامه دست او نه و همه شم نوشته س. بسايد  
بدونين، آقاي داورن - بىخشين كه قبل  
معرفيش نكردم - ايشون آقاي گالىكره، كه

توى اتاق جلوی طبقه اول خونه شماره پنجاه  
و پنج می شينه. نظير نداره، از بس که ساكت  
و خوب و شريف و سر به زيره. خودتون که  
می بینن. همهش تقصیر اوناس که داریم  
وقتتونو می گيریم. نامه رو بخون، آقای  
گالیکر.

تامی بخونین، آقای گالیکر، مطمئن باشین بهش  
رسیدگی میشه. ما می دونیم قضیه از چه  
قراره، ها، آقای داورن؟!  
مینی عجله کنین، آقای گالیکر، آقای داورنو معطل  
نکنین.

خانم هندرسن مهلتش بده، مینی پاول، مهلتش بده. خدايشو  
می گم، آقای داورن، باید بدونین خونواده ای  
که تو اتاق پهلویی آقای گالیکر می شینن،  
درست تر بگم، اتاق پشتی طبقه اول - درست  
می گم یا غلط می گم، آقای گالیکر؟

آقای گالوگر درست می فرمائين، خانم هندرسن، کاملاً  
درست می فرمائين. دقیقاً همون اتفاقه.

خانم هندرسن خب، آقای داورن، آدمائی که تو اتاق پشتی طبقه اول می شینن، یا، درست تر بگم،  
ساكنین... - اين کلمه ای س که توی نامه نوشته  
شده - درست می گم یا غلط می گم، آقای

گالیکر.

آقای گالوگر درست می فرمائین، خانم هندرسن، کاملاً درست می فرمائین. دقیقاً همون کلمه‌س.

خانم هندرسن خب، آقای داورن، ساکنین اتاق پشتی طبقه اول، چنان که قبلاً مذکور کردم، یه مشت ولگردن که نباد بهشون اجازه داده بشه کنار مردم محترم و ساکت و شریف و خوب زندگی کنن. آقای گالیکر سعی کرده اونارو با جانم چشم به راه بیاره - که من گمون نمی کنم هیچ وقت به راه بیان - ولی این فقط یه عقیده‌س، او نم نه یه عقیده قانونی - از همون وقت او نا زندگی آقای گالیکر و کردن یه جهنم درست و حسابی. آقای گالیکر، درست می گم یا غلط می گم؟

آقای گالوگر بد بختانه، باید بگم درست می فرمائین، خانم هندرسن، کاملاً درست. یه کلمه‌ش هم مبالغه نیست.

خانم هندرسن خب، آقای گالیکر، حالا که من وضع شما و اعمال و رفتار اون ولگردا رو برای آقای داورن منصفانه تشریح کردم، ازت خواهش می کنم نامه رو بخونی. او نقدر نامه خوبیه که آدم خیال می کنه یه علامه اونو نوشته - نه خیال

کنی برای این که تو این جایی، یا از دوستای منی، اینو می‌گم. شروع کن، آقای گالیکر، و عنوان نامه‌رو هم فراموش نکن.

[آقای گالوگر آماده خواندن می‌شود. مینی کمی به جلو خم می‌شود تا گوش بدهد. تامی دفترچه یاد داشت بسیار کهن و تمدادی از جیب بغل خود در می‌آورد، و قیافه آدم بسیار مهمی را به خود می‌گیرد.]

تامی یه دقیقه صبر کنین، آقای گالیکر، امروز بیست و یکمه یا بیست و دوم؟

آقای گالوگر بیست و یکم، قربان.

تامی متشرکرم. ادامه بدید، آقای گالیکر.

آقای گالوگر [با کمی لرزش در آغاز کار، نامه را می‌خواند:]  
به همه کسانی که این نامه را می‌خوانند  
درود!

مقامات محترم ارتش جمهوری خواهان

ایرلند...<sup>۱</sup>

خانم هندرسون بیینیں چه عنوانی داره، آقای داورن!

مینی عجب پر طمراه‌قه!

تامی خیلی هم معنی داره، اینم بدون. ضربه سنگینیه  
به امپراتوری بریتانیا.

۱. گفتن ندارد—جز برای عده‌ای—که غلطهای دستوری، در ترجمه متن نامه گالوگر، دانسته و عمده است. س.م.

- خانم هندرسون [با غرور] بخون، آقای گالیکر.
- آقای گالوگر [می خواند]: «با احترام به عرض آن مقامات محترم می رسانند: اینجانب و خانواده اینجانب از طرف و به وسیله ساکنین اتاق پشتی طبقه همکف منزل شماره پنجاه و پنج، واقع در خیابان سینت ترزا، واقع در حوزه کلیسای سینت تامس، در شهر دوبلین، در شکنجه و عذاییم. این شکنجه و عذاب از هجدهم ماه قبل - یا دقیق‌تر عرض نماییم - از روز دهم ماه ششم سال هزار و نهصد و بیست شروع گردید.»
- خانم هندرسون این کلمه‌ای بود که دنبالش می‌گشتم: دقیق حسابی توچاله‌شون میندازه، به اصطلاح.
- آقای گالوگر [می خواند]: «اینجانبان شاکیان، یعنی ساکنین طبقه همکف، نظر به این که ما یه آبروریزی...»
- خانم هندرسون [با تأیید و تأکید سر تکان می دهد]: همینطورم بود.
- آقای گالوگر «...نظر به این که ما یه آبروریزی است که درب حیاط که مشرف به راهرو می باشد باز بماند، و اطفال در راهرو بازی نمایند، جداً اعتراض نمودیم؛ و در نتیجه اینجانبان شاکیان مزبور دیگر روی آرامش را ندیدیم. به علت این شکنجه و عذاب، که کم و کیف آن در بالا

مذکور شد، ناچارآ می بایست چندی قبل از  
دست آنها شکایت نمودیم؛ زیرا در آن اوقات  
هنوز دادگاههای جمهوری وجود نداشته. اما  
اینجانبان شکایت خود را دنبال ننمودیم، مبنی  
بر این که اینجانب و همسرم - یعنی جیمز و  
وینفرد گالوگر - اساساً با دادگاههای اجانب  
برستان  
مخالفت دارد.

اینجانبان بعد از آن تا مدتی از صلح و صفا  
برخوردار شدیم؛ اما حالا از بدhem بدتر  
گردیده است. فحاشی‌ها و هتاکی‌های آنان  
به غایت نفرت آور...»

خانم هندرسن [دست خود را چنان بالا می‌آورد که گونی پاسبانی است  
که به اتومبیلی ایست می‌دهد تا اتومبیل دیگر بگذرد.]  
معدرت می‌خوام، آقای گالیکر، به نظرم می‌داد  
که کلمه «لرزاننده» باید اینجا بعد از «نفرت-  
آور» اضافه بشه؛ و اسه‌این که بددهنی‌های اون  
ولگردار و می‌شه از دوچشم نیگا کرد: نفرت-  
آوره برای بچه‌ها و لرزاننده‌س برای  
خانومندان. درست می‌گم یا غلط می‌گم،  
آقای داورن؟

تامی «لرزاننده» خیلی خوب کلمه‌ایس، عجیب‌پر-  
معنی‌یه و ...

خانم هندرسن [باقیافه خوارکننده‌ای که تامی را خاموش می‌کند.]  
تامی، بذارآقای داورن حرف بزن؛ هرچی  
آقای داورن بگن، جولیا هندرسن اطاعت  
می‌کنه.

داورن [بیناک از هرگونه مخالفت:] من فکر می‌کنم  
اضافه کردن این کلمه بی‌شک مفیده.

خانم هندرسن برو او نجا، آقای گالوگر؛ و کلمه «لرزاننده» را  
اضافه کن، چنان که مذکور شد.

[گالوگر به سوی میز می‌رود و، با تلاش بسیار، واژه  
را به نامه می‌افزاید.]

تامی [به آقای گالوگر، که دارد می‌نویسد:] هی،  
«لرزاننده» را با «ذال» می‌نویسن!

آقای گالوگر [می‌خواند:]  
«هناکی‌های آنان به غایت نفرت آور و لرزاننده  
است. همسر اینجانب اغلب اوقات ناچارآ  
درب اتاق را می‌بندد تا به او فحش ندهند. اگر  
جنابان عالی لطف بفرماید و افرادی از ارتش  
یا شهربانی خود را بفرستید تا به رأی العین  
بینند، اینجانب جزئیات قضیه را برای ایشان  
تشریح خواهد کرد. اینجانب همه روزها  
خارج از خانه بوده، مبنی بر این که  
اینجانب در معیت آقای هنسی کار می‌نماید؛ و

ایشان و همه همسایه‌ها به تفصیل شهادت خواهند داد که اینجانب عجب شخص واقعاً محترمی می‌باشد. اسم مستأجر و ساکنی که باعث زحمت اینجانبان بوده، و مبتنی بر حقایق مذکوره در فوق، دادخواسته بوده، دویر<sup>۱</sup> می‌باشد. شوهر خانم دویر مذکوره، یا از این نظر دادخواسته مذکوره، ملاح بوده، که به‌زودی از سفر بر می‌گردد؛ و اینجانب توجه ارتضی جمهوری‌خواهان ایرلندر اعجز آن به‌این حقیقت جلب می‌نماید که خانم دویر مسی گویند وقتی که شوهر مشارکی‌ها از سفر بباید حساب اینجانبان را خواهند رسید. البته، حکم آن خواهد بود که ارتضی محترم جمهوری‌خواهان بفرمایند، ولیکن اینجانب دادخواه، یعنی جیمز گالوگر، ساکن خیابان سینت‌ترزا شماره پنجاه و پنج، جسارتاً عرض می‌نماید که شکایت بنده از خانم دویر و همه وارثین او از ذکور و انانث، به‌دلایلی که فوقاً در هکذا عریضه اجمالاً مذکور شد، مستند و قانونی می‌باشد.

بعد التحریر - اگر افراد خود را مسی فرستند،

لطفاً دستور فرمایند تفنگ‌های خود را همراه  
داشته باشند.

جانباز و خدمتگزار ارتش جمهوری خواهان  
ایرلند،

الاحقر، جیمز گالوگر.

به تاریخ دهمین روز از پنجمین ماه سال هزار  
برستان و نهصد و بیست [با سرفه‌ای فروتنانه: آهوم]

آقای گالوگر

خانم هندرسن

می‌بینین چه نامه‌ای س، آقای داورن!

این مقوی‌ترین نامه‌ای س که من تا حالا  
شنبدهم.

مینی راستشوبگین، این نامه رو خودتون که ننوشتین،  
آقای گالیکر؟

خانم هندرسن خودش و خودش. فقط خودش، مینی. با همین  
دو تا چشای خودم دیدم: من و وینی - خانم

گالیکر، آقای داورن، چنان که در نامه مذکور  
شد. نشسته بودیم کنار بخاری، گپ می‌زدیم.

مینی فکرشو نمی‌شه کرد اون بتونه از این کارابکنه.

خانم هندرسن و فکرشو بکن که مردائی مثل اون از دست  
یه دسته ولگرد باید جونشون به لبشوں برسه.

اماحالا نامه به دست آدمی که باید بخوندش می‌رسه؛ و، به جای این که او ناحساب تور و برمن،

تو حساب او نارو می زسی، آقای گالیکر. نامه  
رو بده به آقای داورن، و راه بیفت بریم.  
[گالوگر نامه را به داورن می دهد.]

خانم هندرسن [روان بدسوی در:] میونه شما و آقای شیلدز که  
خوبه، آقای داورن؟

داورن بد نیست، متشکرم، خانم هندرسن. ما زیاد  
همدیگه رو نمی بینیم. اوروز اهمیشه بیرونه، منم  
اغلب شبا خونه نیستم.

خانم هندرسن متأسفم که بگم اون، باشغلی که داره، هیچ وقت  
ثرو تمند نمی شه. بیشتر از یه ساعت باید حرف  
بزنه تا یه پنی سنجاق بفروشه. هر وقت میاد در  
خونه ما، من یه بسته سنجاق مو ازش می خرم  
تا یه کم دلگرم شه. به خدا قسم، الآن اونقدر  
سنjac دارم که با هاشون می تونم یه تشک فنری  
دونفره درست کنم. بچه های شیطون محل هم  
دیگه کم کم دستش میندازن. همین دیروز،  
گوش یکیشونو کشیدم؛ و اسه این که بهش  
گفته بود: سنجاقکی، هو هو!

آقای گالوگر [دل به دریا می زند و اظهار عقیده می کند:] آقای  
شیلدز، از نظر فهم و درایت، مردی استثنائی  
هستن و شایستگی اینودارن که شغل آبرو مندتری  
داشته باشن.

خانم هندرسن حرفت، آقای گالیکر، هم درسته و هم درست نیس. و اسه این که عاقل بودن خل بودنه و خل بودن عاقل بودنه.

آقای گالوگر [با شکبائی و پذیرش، اما اندکی خوار کننده:] اوه، خانم هندرسن، فرمایش سرکار تناقضاتانه. می خواهیدن قضات باشه، می خواهیدن و کیلای عدله، یا هیکل مدعی العموم. جولیا هندرسن اینجوری فکر می کنه، به هر چیز! روزنامه ستاپ پرسه [از بیرون فریاد پسر کی روزنامه فروش شنیده می شود که می گوید: ستاپ پرسه.]

خانم هندرسن بدو، تامی، یه دونه بخر بینیم چه خبره. پولشو ندارم.

خانم هندرسن هیچ وقت ندیدهم آس و پاس نباشی. اگه این جازبازی رو کنار نداری، همیشه هشت گرو نهه. [با صدای بلند می پرسد:] ستاپ پرسه، خانم گریگسن؟

صدای از بیرون آره، نزدیک ناکسدن تیراندازی شده.

خانم هندرسن با انگلیسیا باید همین کار رو کرد. [به صدای بلند:] کسی هم کشته شده؟

صدای از بیرون یه نفر. تورو زنامه نوشتهن کسی به اسم مگوایر.

داورن [پریشان:] گفت اسمش چی بوده؟ مینی مگوایر. شما می شناختینش، آقای داورن؟

دادرن	آره - نه، نه، نمی‌شناختمش، نه، نمی-
	شناختمش، مینی.
مینی	نمی‌دونم این همون مگوایری به که با آقای شیلدز دوسته یانه؟
دادرن	آه، نه، اصلاً نمی‌تونه اوون باشه.
خانم هندرسن	ناکسدن؟ توی استان سلینگویه زان یامن اشتباه می‌کنم - درست می‌گم، آقای گالیکر، با غلط می‌گم؟
آقای گالوگر	[که خیلی خوب می‌داند که ناکسدن در استان دوبلین است، اما جرأت نمی‌کند خانم هندرسن را از اشتباه در آورد:] همون جاس، ناکسدن، درست همون جاس.
خانم هندرسن	خب، آقای گالیکر، بهتره دیگه راه بیفتیم. خیلی وقت آقای دادرن نوگرفتیم. خواهی دید که به نامه‌ت رسیدگی می‌شه.
	[آقای گالوگر و خانم هندرسن بهسوی در می‌روند. وقتی که بهدر می‌رسند، آقای گالوگر مسی‌ایستاد، در نگ می‌کند، دگمه‌های کشن را می‌بندد و بدادرن دو می‌کند.]
آقای گالوگر	آقای دادرن، قربان، از طرف خودم، این - جانب جیمز گالوگر، و وینفرد، یعنی خانم

گالوگر، همسرجیمز مذکور، اجازه بفرمایید  
تشکرات قلبی و صمیمانه و خالصانه خود را  
به منظور قدردانی از الطاف آن جناب در رسیدگی  
به تقاضای استیناف این جانب، چنان که در نامه  
جزئیات آن به تفصیل مذکور گردیده، تقدیم  
نمایم. و اجازه بفرمایید از طرف خودم و  
وینیفرد عرض نمایم که هر آینه اگر روزی  
لطف بفرمایید و کلبة اینجانب را به قدم خود  
مزین فرماید، هزاران بار به شما خوشامد  
خواهیم گفت - او هوم.

[باقیافه‌ای مغرور از بنویغ دوست خویش:] می‌بینیں  
خانم هندرسن  
چه مردیه، آقای داورن؟! یادت رفت از بیدی  
و شون هم اسم ببری. [به داورن] بچه‌ها شو  
می‌گم - خودش تربیشون کرده. وقتی سرود  
«ایمان پدران ما» و «پرچم سبز وطن کفنم  
باد» رو می‌خونن، آدم دلش مثل دل به کفتر  
می‌زنند.

[پوزشخواهان، اما مغرور:] خدا و میهن، خانم  
آقای گالوگر  
هندرسن، خدا و میهن.

خانم هندرسن  
خب، آقای داورن، خدا حافظ، خدا نگهدار  
شما و همه مرداثی باشه که برای آزادی ایرلند  
می‌جنگن.

	[او و گالوگر می‌روند.]
تامی	منم باید برم. خدا حافظ، آقای داورن. یادتون باشه، تامی او نز فقط منتظره صداش کنین.
	[او نیز می‌رود.]
داورن	داین تامی او نز حال آدمو به هم می‌زنـه. منتظره صداش کنـن! تازه وقت و قـشـ، بـایـد بـوقـ و کـرـنا و رـدارـن تـا تـامـی او نـز بـشـفـهـ. [به ساعـت مـچـی خـود نـگـاه مـیـکـنـدـ. ] خـدـا جـوـنـمـ! دـهـ دقـیـقـهـ دـیـگـهـ بـایـد سـرـ کـارـمـ باـشـمـ. اـگـهـ پـرـواـزـمـ بـکـنـمـ، نـمـیـ رـسـمـ. زـوـدـبـاشـینـ، آـقـای دـاـورـنـ، پـیـشـ اـزـ اوـنـ کـهـ بـرمـ، اـسـمـمـوـ ماـشـینـ کـنـنـ «ـفـقـطـ»ـ (ـمـیـنـیـ). ]
مینی	[داورن نام او را ماشین می‌کند.]
مینی	[شـرـمـگـیـنـ، اـمـاـ مـصـیـمـ:] حـالـاـ اـسـمـ خـوـدـتـونـمـ بـزـنـیـنـ، زـیرـ اـسـمـ منـ. فـقـطـ «ـدـانـلـ»ـ [ـداـورـنـ ماـشـینـ مـیـکـنـدـ. ] مـیـنـیـ، دـانـلـ، دـانـلـ، مـیـنـیـ. فـعـلـاـ خـدا حـافـظـ.
دـاـورـن	هـیـ، شـیرـ توـ نـمـیـ خـوـایـ؟
مـیـنـیـ	حـالـاـ وـقـتـ نـدـارـمـ. [ـشـیـطـنـتـ آـمـیـزـ] اـمـشـبـ مـیـامـ مـیـ گـیرـمـشـ.
	[هـرـدوـ بـهـسوـیـ درـمـیـ رـوـنـدـ.]
دـاـورـن	مـیـنـیـ، بـالـاـخـرـهـ ماـچـوـ نـدـادـیـ.

مینی کدوم ماچو؟  
داورن مزا حممون شدن. خودت که می دونی، ناقلای  
کوچولو! فقط یه دونه.

مینی پس زود باش.  
[داورن می بوسدش؛ و مینی به سرعت می رود. داورن

اندیشناک به سوی میز بر می گردد.]

داورن مینی، دائل، دائل، مینی. خیلی زیباس، اما  
خیلی هم نادونه. مجاهدی فراری! مواظب  
باش، مواظب باش، دائل داورن! اما مینی از  
این تصور خوشش میاد، و منم از مینی خوشم  
میاد. و چه خطری داره که آدم سایه یک مجاهد  
باشه؟

## پرده دوم

تبرستان  
tibarستان.info

نمای همانند پرده اول. اما اکنون شب است. شوامس، روی تختی که کنار دیوار عقبی نهاده شده، خوابیده است. داورن میز خود را به کنار بخاری کشانده و پشت آن نشسته است. خودنویسی دردست دارد و غرق اندیشه کردن به ماه است، که از پنجه به درون می‌تابد. دفتری گشوده روی میز، نزدیک آرنج داورن، قرار دارد. کیف مگوایر همانجاست که او گذاشته بود.

داورن «ماه پاکدامن سرد، بانوی جزیره‌های درخشان آسمان،

آن که زیبا می‌کند آنچه را که بر آن می‌تابد،  
آن آتشکده آواره شعله‌های لطیف اما یخزده،  
که پیوسته دگرگون می‌گردد، اما هماره  
یکسان است...»

آه، شللی، شللی، تو خود اخترا انسانی زیبائی  
بودی که از میان ابرهای پیچان آدمی می-  
تابیدی. «زیبا می‌کند آنچه را که بر آن می-  
تابد.» آه، شللی، او نمی‌تواند این دخمه صد

بار نفرین شده را زیبا کند. پرتو زیبائی او این  
وحشتکده را فقط وحشت‌انگیزتر می‌کند.  
زشتی‌ای هست که می‌توان زیبایش کرد؛ و  
زشتی‌ای هست که تنها می‌توان نابودش کرد؛  
و این پاره‌ای از آن زشتی است. دانل، دانل،  
بدبختانه، فرجام کارت تو از آغاز نیز زارتر است.  
[شعری می‌سراید و آنرا در دفتری که پیش رو دارد  
می‌نویسد:]

آنگاه که شب آسمان را با گامهای آرام و  
سنگین می‌نوردد،  
بانوی ماه بر زندگانی فروردین می‌نگرد،  
بدانسان که گوئی روان انسان را درمی‌یابد؛  
و با سکوت‌ش، سرشار از بیزاری، می‌گوید:  
زیباترین و شادترین چیزها مرده‌اند.

شوماس [خواب آلوده]: دانل، دانل، بیداری؟ [درنگ

می‌کند:] دانل، دانل، خوابی؟

داورن نه بیدارم، نه خواب؛ دارم فکرمی کنم.

شوماس منم داشتم فکرمی کردم. منم داشتم فکرمی-  
کردم، که مگوایر حالا پشیمونه از این که، به  
جای رفتن به ناکسدن، بامن نیومد. با پروانه‌ها  
چیزی دیگه‌ای هم گرفت، دو تا هم، یه دونه  
توهر کدوم از ریه‌هاش.

داورن مردم ایرلند خیلی خوش دارن جدی رو شو خی  
بگیرن. اون پیشامد خیلی جدی بود برای  
بیچاره مگوایر.

شوماس [از خود دفاع می کند]. چرا کاری رو که قرار  
بود بکنه نکرد؟ وقتی به ناکسدن می رفت، به  
فکر منم بود؟ حالا چطور توقع داره من براش  
دلسوزی کنم؟

داورن چطور می تونه همچین تو قعی داشته باشه؟  
طرف حالا مرده!

شوماس جمهوری خواها حالا براش خیلی کارا می کنن.  
تازه، خیلی چیز امم پیش اونه. چطوری می تونم  
اونارو بگیرم؟ بعضیاش تو اون کیفه س. اما  
اونا یه چار مشم نیس. تازه، نمی دونم کجا  
می نشس، برای این که یکی دو هفته پیش از  
لونه قبلیش رفته بود. به نظرم، باید لال بشم و از  
ضرری که بهم خورده حرفی نزنم.

داورن کاش تو کیفه جز نخ و سنjac سر چیز دیگه ای  
نباشه.

شوماس چه چیز دیگه ای می تونه اون تو باشه؟... از  
وقتی حکومت نظامی شده، درست نمی تونم  
بخوابم. یه دقیقه پیش، خیال کردم چندتا از این  
همسایه ها پشت در وايسادن. تا وقتی پلیس رو

به این خونه نکشون خیالشون راحت نمی شه و  
هیچوقتم پشت این در وانمی ایستن مگه بعد  
از حکومت نظامی... رفتی بخوابی، دانل؟

داورن نه، دارم سعی می کنم این شعرو تموم کنم.  
شوماس [نیمه خیز می شود و در تختخواب می نشیند.] اگه  
من به جای توبودم، این باریارو ول می کردم.  
یه کار گرو چی به شعر گفتن؟ هن نمی گم از شعر  
چیزی سرم مسی شه - آز شعر - من از «تابش  
مروارید وار شبیم سحری»، یا آز «شیرینی پرندین  
گل سرخ و حشی کمیاب»، یا از «سبزی ای ظریف  
چشم افعی» چیزی نمی دونم - اما گمون می کنم  
شاعری بزرگه که بتونه در مردم عادی جوش  
و خروشی به وجود بیاره.

داورن آها، جوش و خروش به وجود بیاره تا برای  
نابودیش زوزه بکشن. مردم! گور پدر مردم!  
آونا ته دره زندگی مسی کنن، شاعر روی قله  
کوه. برای مردم چیزی به نام «راز رنگ» وجود  
نداره؛ رنگ برآشون همون کت سرخ یه  
سر بازه، یا ردای ارغوانی یه کشیش، یا پرچم  
سبز یه حزب، یا شلوارای قهوه‌ای یا آبی یه  
کار گرا. برای آونا قدرت ساختمان و شکل  
صرفاً یه خونه سه اتفاقه یا یه تختخواب جاداره.

برای اونا زیبائی همونه که تو دکون قصای  
می فروشن. برای مردم هدف زندگی همون  
زندگی ای یه که براشون درست کرده‌ن؛ برای  
شاعر هدف زندگی زندگی ای یه که خودش  
برای خودش خلق می‌کنه. زندگی پنجه‌ای  
است که گلوی مردمو فشار می‌ده، اما برای  
شاعر یه نوازنده‌س. شاعر همیشه گوشش می-  
کنه تا مردم‌ونجات بده؛ مردم همیشه کوشش  
می‌کنن تاشاعر و نابود‌کنن. مردم به زندگانی  
از دریچه چشم عقیده‌ها، رسمها و نیازمندیها  
نگاه می‌کنن؛ شاعر به عقیده‌ها، رسمها و  
نیازمندیها از دریچه چشم زندگانی نگاه می-  
کنه. مردم...

شوماس [ناگهان، و بانشانی از نگرانی در صدایش:] هیس!  
چی بود؟ بازم همون صدای تاپ تاپه!

داورن تاپ تاپ! چه تاپ تاپی؟

شوماس [با نجوائی ترس‌آلود:] این دومین شبیه که تاپ  
تساپو می‌شننم. برای من خیلی بد شگونه.  
ایناهاش، می‌شنفی؟ دوباره روی دیوار:  
صدای تاپ تاپی آروم و مداوم و مرموز.

داورن من که چیزی نمی‌شننم.

شوماس اگه می‌شنفتی برای من بهتر بود. هر وقت

- هیچکس جز خودم او نو نمی‌شنفه، حتم دارم  
علامت مرگه.
- داورن مرگ! معلوم هس چی داری مسی گی، مرد  
حسابی؟
- شوماس هیچ خوشم نمیاد. همیشه، وقتی یکی از افراد  
خونواده‌مون می‌خوادمیره، یه همچین صدائی  
شنیده می‌شه!
- داورن او نو نمی‌دونم. اما این‌وقتی دونم که تا وقتی  
یکی از افراد خونواده‌تون زنده‌س، خیلی  
صدایها شنیده می‌شه!
- شوماس خدا خودش از جمیع بليات حفظمون کنه.  
خدار و شکر که همون جائی هستیم که باید باشم-  
تورختخواب... وقتی اینجور چیز اتفاق می-  
افته، همیشه بهتره آدم سر جای خودش باشه-  
وای، خدای من! بازم همون صدا. حالا  
می‌شنفی؟
- داورن اه، محض رضای خدا، بگیر بخواب.
- شوماس تو به هیچ چی عقیده نداری؟
- داورن من به تاپ تاپ عقیده ندارم.
- شوماس هیس! قطع شد. من سعی می‌کنم بخوابم، از  
ترس این که نبادا دوباره شروع بشه.
- داورن آره، بگیر بخواب. اگه دوباره شروع شد،

مطمئن باش بیدارت می کنم. [مکث.]	شوماس
امشب خیلی سرده. تو سردت نیس؟	داورن
مثل این که قرار بود بگیری بخوابی.	
این سرمای لعنتی نمی ذاره... آدم دلش می-	شوماس
خواد پیژاما تنش باشه. [مکث:] تو هیچ وقت	
پیژاما تنست کرده‌ی، دانل؟	داورن
برستان	
نه، نه، نه.	داورن
جنسش چیه؟	شوماس
[با خشم:] بستگی داره به آب و هوا؛ تو هند	داورن
ابریشمیه، تو ایتالیا ساتین، و اسکیموهایم	
پیژاما شونو از پوست خرس قطبی درست	
می کنم.	
[با تأکید:] اگه از من می شنفی، بگیر بخواب.	شوماس
اون شعره داره خونتو کثیف می کنه.	
[منخت برآشته، بر شمع می دمد:] خیله خوب،	داورن
می گیرم می خوابم تا توهمن خفه شی.	
[فروغ ماه صحنه را همچنان روشن نگاه می دارد.]	
می خواستم یه چیزی بگم که شمعو خاموش	شوماس
کردی - چی می خواستم بگم؟ - هوم، هوم،	
اه، آره: سرشبی، وقتی داشتم می او مدم تو،	
مینی پاول و دیدم که داشت از اتساق می رفت	
بیرون. من اگه جای تو بودم، نمی داشتم اون	

بیاد اینجا.

داورن خودش میاد، من که نمیارم ش.  
شوماس همسایه‌ها حرف در میارن؛ و همینم که شروع  
کردن به حرف زدن، دیگه معلوم نیس کار به  
کجاها می کشه. حتماً آدمی مثل تو، که شعرای  
شللی رو خونده، نمی‌تونه از یه ماده سگ نفهم،  
که همه فکر و ذکر ش رقص جذان جاز و سینما ولباسه،  
خوشش بیاد.

داورن خیلی هم خوشحالم که به فکر لباسه، برای  
این که در زمینه لباس درست فکر می‌کنه، و  
از خودش تصویر خوشایندی برای چشم می-  
سازه. تربیت، درمورد خیلی آدما، به هدر می‌ره:  
بهشون فقط حرف زدنو یاد می‌دن؛ اما غریزه-  
های ابتدائی شون همون طور دست نخورده باقی  
می‌مونه. اگه طفلاکی مینی تحصیل می‌کرد،  
حتماً هنرمند می‌شد. مینی بی شک دختر قشنگیه.  
من مطمئنم که دختر خوبیه؛ و فکرمی کنم دختر  
شجاعی هم باشه.

شوماس هلن تروا او مده تو یه اتاق کرا یه‌ای می‌شینه!  
تو از اون خوشت میاد، صرفاً برای این که  
اون از تو خوشش میاد؛ و اون از تو خوشش  
میاد، برای این که خیال می‌کنه تو یه قهرمانی،

یه پاریس... حاضره دنیارو بده تابایه مجاهد  
سروسری داشته باشه. و چه خلسه‌ای بهش  
دست می‌ده اگه بعد از مدتی تیربارونت کن،  
یا دارت بزن. بعد مثل خیلی‌های دیگه-  
می‌تونه هرجا می‌ره بشینه بگه: «غم‌نیست اگر  
محبوب من مرد، چراکه در راه وطن مرد.»  
اونوقت، یه سال ویزووزتموم، دوز کلاهش یه  
روبان سه‌رنگ می‌زنه، تا بالآخره یکی دیگه  
رو به‌تور بزن و باهаш عروسی کنه - شاید یه  
سرباز انگلیسی رو، با یه مدال افتخار. و اما  
این که گفتی شجاعه: خیلی آسونه‌آدم شجاع  
باشه، وقتی دلیلی برای ترس‌بودن تو کارنیس.  
اگه قرار باشه مینی‌پاول کوچولوی شجاع  
نجاتم بده، من که حاضر نیستم خودمو به خطر  
بندازم: اون از یه رقص جازش نمی‌گذره تا  
زندگی منو نجات بده.

داورن [روی تخت می‌نشیند و کت و جلیقه خودرا در می-  
آورد، تا برای خوابیدن آماده شود.] بس کن. از  
مینی‌پاول به اندازه کافی حرف زدی. متأسفانه،  
ناچار می‌شم به‌زودی از این خونه‌هم فرار کنم؛  
داره روشن می‌شه که اینجام از آرامش خبری  
نیمس.

شوماس اه، این خونه هیچ عیبی نداره. از بچه ها که  
بگذریم، به اندازه کافی آروم. مگه تو خونه  
قبلیت بچه نبود؟

داورن اهو، ده تا. [با شرارت] وهمه شونم بیشتر از  
چل سال داشتن.

[مکث. داورن یقه و کراوات خود را باز می کند.]

شوماس حال‌همه چیز ~~غایلی~~ آروم. <sup>خدنا</sup> می دونه ساعت  
چنده؟

داورن خرس دهکده سه بار بر <sup>بسامداد</sup> درود  
فرستاده است.

شوماس شیکسپیر، ریچارد سوم، پرده پنجم، صحنه  
سوم. رتکلیف<sup>۱</sup> بود که اینو به ریچارد گفت،  
درست قبل از شروع جنگ با سورث...<sup>۲</sup> ماه  
وسط آسمونه. چقد آسمون آروم. آدم فکر شو  
نمی تونه بکنه که الان مردائی دنبال هم می-  
گردن تا هم دیگه رو بکشن. نمی دونم مردی  
که کسی رو کشته باشه چطوری می تونه شب  
راحت بخوابه.

داورن این روزا فرا وون مردائی که شب راحت  
نمی تونن بخوابن، مگه این که بدونن کسی رو

1. Ratcliff

2. Busworth

کشتن..

شوماس خدا کنه تمومشه. همه مردم دیوونه شده‌ن. به جای این که دونه‌های تسبیح‌شونه بشمرن، حالا گلوله‌هاشونو مسی‌شمرن؛ دعاهاشون برای مریم مقدس و عیسی مسیح شده صدای ترکیدن بمب دستی - ترکیدن بمب دستی و تق تق مسلسل؛ بنزین آب مقدس‌شونه، عشاء‌ربانی‌شون یه ساختمنون آتیش گرفته‌س؛ عزاداری‌شون «سرودسربار»<sup>۵</sup>؛ و مذهبشوون تفنگه: «من به تفنگ قادر مطلق ایمان دارم، آفریننده آسمان و زمین» - و همه‌شم «به خاطر جلال خدا و شرف ایرلند»<sup>۶</sup>.

دادون یادمه یه وقتی تو خودتم به هیچ چی جز تفنگ عقیده نداشتی.

شوماس آره: وقتی که حتا یه تفنگم تو مملکت نبود. حالا که تو مملکت هیچ چی جز تفنگ نیس، عقیده دیگه‌ای دارم... و آدم می‌ترسه دهنشو واکنه، برای این که کاتلین نی‌هولیهان حالا دیگه بازنی که چنگشومی‌زد و می‌خوند: «گریه کن، گریه کن، چرا که عمرت سرآمده است» خیلی فرق داره؛ و اسه این که حالاون یه دیو خشمناکه که اگه چپ بهش نیگاکنی یه مشت

می زنه تو چشمت. اما من عقیده‌م اینه - عقیده  
من اینه: شما نمی‌تونین امپراتوری انگلستانو-  
امپراتوری انگلستانو - با کشتن یه سرباز  
تصادفی گوشه یه خیابون تصادفی شکست بدین.  
از این گذشته، وقتی سربازای انگلیسی ترس  
ورشون داره، وقتی <sup>برستان</sup>  
هر چی رو ببین شاید می‌کنن؛ هیچم  
غمشون نیس که به کی تیر می‌زنن.

داورن شاید، پیش از این که به کسی تیر بزن، باید اول  
از کامیونشون بپرن پائین بهدو برن اداره ثبت  
اسناد و شجرنومه‌شو در بیارن؟

شوماس دودش به چشم شخصیا می‌ره؛ تیراندازی که  
شروع می‌شه، نمی‌دونن کجا فرار کنن. یا از  
پشت تیر می‌خورن تا امپراتوری انگلستان  
جات پیدا کنه، یا تیر می‌خوره به سینه‌شون تا  
روح مام وطن نجات پیدا کنه. من خودم  
یه ناسیونالیستم، درسته. درسته که من خودم  
یه ناسیونالیستم، اما، بهر حال؛ من خودم

یه ناسیونالیستم: معتقدم که ایرلند باید آزاد بشه  
و انگلیسیا حق ندارن اینجا باشن؛ اما حرف  
سر اینه که مجاهدا بوق و کرنا ور داشته‌ن که  
ما داریم و اسه مردم کشته می‌شیم، درحالی که

این مردمن که دارن و اسه مجاهد اکشته می شن! با  
احترامات فائقه خدمت آقایون مجاهد اعراض  
کنم، من نمی خوام و اسه من کشته شن.

داورن مطلب این نیست. اعتراض تو به این که هر  
مجاهدی عمدآ و اسه تو کشته شه از ترس اینه  
که مبادا یکی از این بوزا خودت تصادفاً و اسه  
یکی ازاونا کشته شی.

شوماس تو یکی از اون آدمای شجاعی هستی که از  
مرگ نمی ترسن.

داورن چرا بترسم؟ برای من فرقی نمی کنه مرگ  
چطور سرو قتم بیاد، کجاییاد، یا کی بیاد.  
بدار اونایی از مرگ بترسم که همهش برای  
بقای روحشون دعامی کنن. «مرگ اینجاست  
و مرگ اونجاست؛ مرگ همه جا پیش  
ماست.»

شوماس آره، توایر لند. خداروشکر، من هر روز می رم  
کلیسا. دین مایه آرامش. آدمو در مقابله با  
سختی ها قوی می کنه و، وقت خطر، شجاع.  
آدم، وقتی یه گروهان فرشته دور و برش باشن،  
لازم نیس بترسه. خداروشکرمی کنم که این دین  
مبین و به ما داد.

داورن تو با فرشته هات خوش باش. من اهل فلسفه ام،

فلسفه‌ای که ترسو هارو شجاع می‌کنه،  
رنجیرارو عاصی می‌کنه، ضعیفارو نیرومند  
می‌کنه، ...

[صدای شلیک چند گلوله از کوچه پشت حیاط شنیده  
می‌شود. دین و فلسفه، در ترس شدیدی که به نحوی  
یکسان شوماس و داورن را فرا می‌گیرد، فراموش  
می‌شوند.]

شوماس یا حضرت مریم! یا حضرت عیسی! یا حضرت  
یوسف نجار! چی بود؟!

داورن خدای من! خیلی نزدیکه.

شوماس دیگه دین و ایمونی تو این مملکت باقی  
نمونده؟

داورن ماکی دوباره روی صلح و امنیتو می‌بینیم؟

شوماس اگه این قضیه‌ادامه پیدا کنه، من می‌شم درست  
و حسابی یه بشقاب لرزونک.

داورن تو خونه‌تم باشی خطرناکه، بیرونم باشی  
خطرناکه.

شوماس خطر داره آدم‌اینجا باشه، با اون پنجره‌هاش:  
یه بار دیدی یه گلوله‌ازیکی شون - ازیکی شون -  
او مدد تو و خورد به، خورد به، خورد به ...

داورن [برآشته:] خورد به‌چی، مرد؟  
شوماس به دیوار.

داورن نمی‌تونستی اینو از اول بگی، بدون این که

یه ترجیع بند بر اش بسازی؟

شوماس [ناگهان:] گمون نمی کنم اسبی تو طویله  
باشه.

داورن طویله؟ از کدوم طویله حرف می زنی؟  
شوماس یه طویله پشت خونه هس که درش تو حباط  
خونه س. روزا تو ش نجاری می کن. اون  
صداهای عجیب غریبو شبا نشنیده‌ی؟ شایع  
کرده‌ن صدایها از زنجیر اسباس:

داورن او ن تو چه خبره؟  
شوماس اه، اینشو دیگه نمی دونم!  
داورن حتماً نمی خوای بگی...  
شوماس چرا، می خوام بگم...  
داورن می خوای بگی چی؟  
شوماس تعجب نمی کنم، نمی کنم، تعجب نمی کنم،  
تعجب...

داورن آره، آره، تعجب نمی کنی- اگه چی؟  
شوماس تعجب نمی کنم اگه بشنقم او ن تو بمب دستی  
درست می کنن.

داورن خدای من! چه فکر با مزه‌ای! هرچی زودتر  
از این خونه فرار کنم بهتره. چرا قبله هیچ‌چی  
نگفتی؟

شوماس خب، دیگه، نمی خواستم- نمی خواستم...

داورن	نمی خواستی چی؟
شوماس	نمی خواستم بترسونمت.
داورن	[ریشخندآمیز:] ازلطف سرکار ممنونا
شوماس	[در می زنند، صدای خانم گریگسن شنیده می شود.]
خانم گریگسن	خوابین آقای شیلدز؟
شوماس	این دیگه این وقت شب چی می خواد؟ [به خانم گریگسن:] نه، خانم گریگسن، چی شده؟
خانم گریگسن	[خانم گریگسن در را باز می کند و در آستانه در می ایستد. زنی است تقریباً چهل ساله، اما خیلی پیرتر می نماید. او یکی از زاغه نشینان دوبلین است. در آشپزخانه ای اجاره ای زندگانی می کند، که تنها گاهی پرتو بیماری از آفتاب، از روزنه ای که به حیاط دارد، بدان راه می یابد. به علت تیرگی مدام مسکن خود، عادت کرده است که با چشم اندازی نیم بسته به هر چیز نگاه کند. شلخته وار، بلوز و دامنی کهنه به تن دارد. چهره ای دودزده دارد: به علت فضای دودآلود اتاق خود، و نه بدین علت که او اصولاً "کلیف باشد؛ چرا که، به رغم نام رتب بودن لباسش، زن تمیزی است. موهایش پیوسته روی چهره اش می ریزد؛ و او هر بار آنها را با دست راست خود به تن دی پس می زند.]
خانم گریگسن	هنوز بر نگشته، در انتظارش دارم از سرما می میرم.
شوماس	آقای گریگسنو می گین؟

خانم گریگسن آدلفوس، آقای شیلدز. ساعت شیش چائی شو خورد نه، دروغ می گم. هنوز شیش نشده بود، و اسه‌این که زنگ کلیسار و که می‌زدن ما داشتیم چائی می‌خوردیم - چائی شو خورد و رفت هوای خوری. از اون وقت دیگه پیدا ش نشده. به خدا قسم، قلبم داره و امی‌ایسته؛ می- ترسم سربازای انگلیسی بهش تیر زده باشن.

شوماس نه، خانم گریگسن، طوریش نمی‌شه. شما باید برین استراحت کنین. همیشه فکر آدمه که بی- خودی به هزار و یه راه می‌ره. برین بخوابین، خانم گریگسن، و گه نه از سرما سیاه می‌شین.

خانم گریگسن می‌ترسم برم بخوابم، آقای شیلدز. همیشه می‌ترسم یکی از این شبا، که دمی به خمره‌زده، از پله‌های آشپزخونه بیفته و گردنش بشکنه. نه خیال کنین اگه بلاشی سرش بیاد وضع من از اینم دیگه بدتر می‌شه، نه! شما که می‌دونین چه جور آدمیه، آقای شیلدز. باور کنین، روز گارمو سیاه کرده.

شوماس نامید نباشین، خانم گریگسن. ممکنه یکی از همین روزا عقلش سر جاش بیاد و ورق بر گردد.

خانم گریگسن ورق بر گرده! چی می‌گین؟ از آدلفوس دیگه

گذشته. کسی حرفی نداره که اون یکی دو بطر  
آبجو بخوره، اگه به همین بس کنه؛ امانمی-  
کنه. هرچی آبجو بخوره بسش نیس. وقتی  
زیادتر خورده باشه، هرچی هم که خورده  
باشه، باز می گه: «امروز این او لیشه.»

داورن [به شوماس:] خدایا! می خوداد تا صبح اینجا  
برستان  
واسته حرف بزنده؟  
شوماس سیس! می شنفه. راسته می گه، مرتیکه  
روزگارشو سیاه کرده.

داورن ویرای این که یارو روزگارشو سیاه کرده،  
اینم حق داره روزگار همه رو سیاه کنه؟  
خاله گریگسن آقای شیلدز.

شوماس بله؟  
خانه گریگسن اگه موقع حکومت نظامی یکی روبکشن، بیمه  
پول می ده؟

شوماس والله، چی بگم، اینو دیگه نمی دونم، خانم  
گریگسن.

خانه گریگسن [گله آمیز:] به نظر شما، اون مرد خیلی بدی  
نیس که اینجوری خودشو به خطر میندازه و  
نمی دونه چی بلائی ممکنه به سرش بیاد؟ خودش  
می دونه که این بیمه چی ها فقط دنبال بهانه  
می گردن که پول مردمو بالا بکشن. آن ساعت

از يك هم گذشته، نه، آقای شيلدز؟

اه، باید از يکم گذشته باشه، خانم گريگسن.

[با تأکید:] آخ، آخ، اگه جوون بودم، پيش

از اين که شوهر کنم ييشتر فكرمي کردم. هيis!

يکي داره مياد خودشه، از صدای پاش

معلومه.

تبرستان

[بيرون می رود و چند کامی در ا Zahro پيش می رود.

صدای گامهای نامرتب از راهرو شنیده می شود.]

[از بيرون:] توئي، دلفي، عزيزم؟

[چند ثانیه بعد، آدلفوس، در حالی که خانم گريگسن

بازوی او را گرفته است، سکندری خوران، وارد اتاق

مي شود.]

دلفي، عزيزم، مواطن باش.

خانم گريگسن

[آدلفوس مردی است چهل و پنج ساله، اما در مقایسه-

خيلى جوانتر از خانم گريگسن می نماید. منشی ي يك

حقوقدان است. ظاهرش نشان می دهد که کمبود غذاي

ندارد، و در واقع، ييشتر غذاي را که خانم گريگسن

مي بزد او می خورد؛ و سهم خانم گريگسن تنها بخور

ونميرى است کافى برای انجام دادن کارهای خانه. از

آنچاکه ييشتر وقت او بيرون از آشپزخانه می گذرد،

هوست چهره اش تروتازه است؛ و حرکاتش، در هشيارى

نيز، شاداب تر از حرکات زنش است. خوب لباس

پوشيده است: بهالتوي کلفت به تن دارد، کلاه ايرلندي

نرمی برمی، شال گردنی رنگارنگ دور گردن، و چتری

در دست. ]

آدلفوس گریگسن      حالم خوبه، خجال می کنی حالم سرجاش  
                                    نیس؟

خانم گریگسن      البته که حالت سرجاشه، عزیزم. کسی کاری  
                                    به کارتونداره.

آدلفوس گریگسن      کاری به کار من، آره، کاری به کارمن؟ هنوز  
                                    از شیکم مادرش در نیومده اونی که می خواهد  
                                    کاری به کار من داشته باشه. اینجا یه مرد  
                                    وايساده، یه مرد، می فهمی، که از هیچ چی هم  
                                    نمی ترسه - دست کم توain کثافت خونه.

خانم گریگسن      [لابه کنان:] بیا بریم پائین، دلفی، عزیزم. البته  
                                    که توain خونه کسی نیس که باهات حرفى  
                                    داشته باشه.

آدلفوس گریگسن      باهام حرفى داشته باشه، آره؟ هنوز از شیکم  
                                    مادرش در نیومده اونی که می خواهد با دلفوس  
                                    گریگسن حرفى داشته باشه. [به صدای بلند:]  
                                    اون کیه که با دلفوس گریگسن حرفى داره؟  
                                    اگه کسی هس، من اینجام. یه مرد هم هستم، کیه  
                                    که انکار کنه؟ یه مرد.

خانم گریگسن      همه مردمو بیدار می کنی. نمی تونی آروم  
                                    حرف بزنی؟

آدلفوس گریگسن      [به صدائی باز هم بلندتر:] گور پدرشون. مگه

خرجمو میدن؟ مگه چیزی بهم میدن؟ وقتی	
خرجمو دادن، اون وقت می‌تونن حرف	
بزنن. [بافریاد:] می‌تونم بهشون نشون بدم که	
آدلفوس گریگسن توبطربی بهدینا نیومده!	
خانم گریگسن [گریه کنان:] چرا این حرفو می‌زنی، عزیزم؟	
ما همه می‌دونیم تو توبطربی بهدینا نیومده‌ی.	
بعضیا تو این خونه خیال می‌کنن گریگسن تو	
آدلفوس گریگسن بطری بهدینا او مده!	
داورن [بهشوماس:] مناسب‌ترین جایی که اون می‌شه	
توش بهدینا بیاد!	
خانم گریگسن حالا بیا بریسم پائین بخوابیم؛ فردا صبح	
صحبت‌شونو می‌کنیم.	
گریگسن الآن صحبت‌شونو می‌کنم. خیال می‌کنی ازشون	
می‌ترسم؟ دلفوس گریگسن از هیچ چی نمی-	
ترسه؛ روپاشم که بند نباشه، از هیچ چی نمی-	
ترسه. اگه کسی هس تو این خونه که خیال	
می‌کنه از پس آدلفوس گریگسن می‌تونه برآد،	
من اینجام-یه مرد. می‌بین، گریگسن حلوا نیس	
که بخورنش.	
داورن وای برمن! افسوس! رنج، رنج، همیشه، تا	
جاودان.	
خانم گریگسن دلفی، عزیزم، بیچاره آقای داورن می‌خوان	

بخوابن.

داورن اه، حالا یه مرتبه به فکر بیچاره آقای داورن  
افتاده!

گویگسن [سکندری خسروان به سوی داورن می‌رود و دست خودرا پیش می‌آورد.] داورن! اون یه مرده. رم نکن، رفیق؛ لازم نیس از آدلفوس گریگسن بترسی. تو رگای افراد خسرواده گریگسن هیچ وقت حتا یه قطره هم خون به جاسوس نبوده. من نمی‌دونم تو کی هستی و چی فکر می‌کنی؛ اما یه مردی، نه مثل نسناسای تو این خونه، که اگه بتونن آدمو دار می‌زن. شمارو نمی‌گم، آقای شیلدز.

شوماس اینو می‌دونم، آقای گریگسن؛ حالا با خانم گریگسن برین پائین بخوابین.

گویگسن من افسارمو دست زنا نمی‌دم، آقای شیلدز؛ من می‌دونم چطور خانم گریگسنو سر جاش بشونم؛ کتاب مقدس اختیارشو به من داده. من کتاب مقدسو از سرتا ته از برم، آقای شیلدز؛ و همچین ادعائی برای دهن بعضیا تو این خونه خیلی گنده‌س. و کتاب مقدس درباره زن چی می‌گه؟ می‌گه: «زن تابع شوهر خویش است.» و من کاری می‌کنم که خانم گریگسن از

کلوم خدا، نه در لفظ ونه در معنی، هیچ وقت  
سرپیچی نکنه. آقای داورن، اگه به وقت  
گرفتاری ای برات پیش او مدد و از دست  
گریگسن کاری ساخته بود، مخلصتم هستم.  
می فهمی که؟

داورن می فهمم، آقای گریگسن، بقی فهمم.  
گریگسن شد. من پروتستانم، خجالتم نمی کشم، ترسی  
هم ندارم - اما، بهر حال، می تونم یه مرد  
حقیقی رو تشخیص بدم. شما که می فهمین،  
آقای شیلدز؟

شوماس اه، ما شمارو خوب می شناسیم، آقای  
گریگسن. خیلی از ایرلندي های حقیقی پروتستان  
بودهن - تون<sup>۱</sup>، ایمت<sup>۲</sup> و پارنل<sup>۳</sup>.

گریگسن اما یادتون باشه، آقای شیلدز، من نمی گم با  
همه اینائی که اسم بردين موافقم؛ برای این  
که کتاب مقدس آدمو نهی می کنه. و دلفوس  
گریگسن نو کر کتاب مقدسه. «از خدا بترسید،  
سلطان را تعظیم نمایید». - این تو کتاب آسمونی  
نوشته‌ن؛ و هیچ‌کس نمی تونه انکارش کنه.  
[بطری ای از جیب خود در می آورد.] ولی، بیا،

آقای داورن، بخور، تا نشون بدی از من  
دلخور نیستی.

داورن نه، نه، آقای گریگسن، دیگه دیر وقته، چیزی  
نباد خورد. با خانم گریگسن برین پائین، فردا  
صبح با هم حرف می‌زنیم.

گریگسن جدی نمی‌خوری؟  
داورن نه، جدی نمی‌خورم. به هر حال، متشکرم.  
گریگسن [می‌نوشد.] امروز این اویشه! به سلامتی همه  
مردای حقیقی، حتی اگه تو بطری به دنیا او مده  
باشن. به سلامتی ویلیام شاه، به یادبود جنگ  
بوین، به سلامتی هوبابلک چپtra - این «لڑ» منه،  
آقای داورن. به سلامتی «زنبق نارنجی».١

[فریاد زنان سرود می‌خواند:]

رفتی تماشا بیینی: گلای سرخ و صورتی،  
دادار دار،

تا چشمات روشن بشه به دیدن جایزه‌ای  
که زنبق نارنجی برد، جاجار.

پیروزی اونجا شاد و خوش، مثل نرگس و  
چکاوکی،  
او مد به سوی زنبق - زنبق نارنجی، آر، آر.

1. Hobah Black Chapter  
2. The Orange Lily O

زنبق نارنجی زنده باد:  
زنبق نارنجی شاهوار،  
زنبق نارنجی وفادار.

زیر گند آسمون، کدوم گلی می تونه  
با زنبق نارنجی برابری کنه، یار.

داورن  
[سرودخوانان:]

گریگسن

وقتی خبر پیروزی زنبق نارنجی‌ای ما  
دهن به دهن می‌گشت، آر،  
خدای سرمست شعر -مانند یک ایرانی-  
پرید خبر رو بشنفه، ای نگار.

باغای پائین گل سرخ می‌دن، تپه‌های بالا  
بوته‌های سبز؛ اما چه پائین چه بالا، قشنگتر  
از زنبق‌ماگل نبود، هامارهار.

زنبق نارنجی زنده باد:  
زنبق نارنجی شاهوار،  
زنبق نارنجی وفادار.

زیر گند آسمون، کدوم گلی می تونه  
با زنبق نارنجی برابری کنه، یا...

[در طول سرودخواندن گریگسن، صدای ماشینی که  
به تندي نزديك می گردد شنیده می شود. صدای ماشين]

در آغاز خفیف است، اما به سرعت بلندتر می‌شود، تا آن که ظاهرآ ماشین ناگهان در نزدیکی خانه می‌ایستد و همین باعث می‌شود که سرودخواندن گریگسن به یکباره قطع گردد. همه یکه می‌خورند و با دقت به صدای موتور ماشین، که به خوبی شنیده می‌شود، گوش می‌دهند. گریگسن تاحد زیادی هشیار می‌شود و با نگرانی بهدر چشم می‌دوzd. شوماس در تختخواب می‌نشیند و بانگرانی گوش می‌دهد. داورن، با دستی لرزان، شمع را روشن می‌کند و شتابزده به جست‌وجو کردن در میان کتابها و کاغذهای روی میز می‌پردازد.

گریگسن [با لرزشی در صدایش]: لازم نیس بترسین؟ ممکن نیس داشته باشن اینجا بیان.

خانم گریگسن خدا نکنه! خیلی وحشتناکه اگه این وقت شب بیان.

شوماس آدم چی می‌دونه، خانم گریگسن؛ او نا وقتی می‌ریزن تو که آدم کمتر از هر وقت دیگه‌ای انتظارشونو داره. خدا می‌دونه بالاخره کار به کجا می‌کشه. دیگه هیچکس گوشش بدھکار ده فرمان نیس. تنها فرمانی که همه اطاعت‌ش می‌کن اینه که: «دستابالا». اه، هیچ امیدی به این مملکت نیس.

گریگسن هیس! می‌شنفین؟ دارن پشت در حرف می‌زنن.

هیچ‌جا جون آدم در امون نیس؛ هرجام بری،  
همینه. فرقی هم براشون نمی‌کنه که آدم بهشون  
وفادر باشه یانه. اگه جمهوری‌خواه باشی،  
وادارت می‌کنن سرودملی‌ای انگلستانو بخونی؛  
اگه بهشون وفادار باشی، وادارت می‌کنن  
سرود مجاهدارو بخونی. www.tabarestan.info بخونی.  
تازه بعدش وادارت می‌کنن برقصی.

اگه اینجا بیان، معلومه درباره آقای داورن  
خانم گریگسن چیزی به گوششون رسیده.  
داورن درباره من؟ درباره من چی می‌تونه به گوششون  
رسیده باشه؟

گریگسن جلو دهن بعضیارو هیچوقت نمی‌شه گرفت.  
سرشبی تو کافه بلو لاین<sup>۱</sup> بودم - و فکرمی کنین  
کی او نجا بود؟ تامی او نز دهن لق. بوق و  
کرنا ور داشته بود که: من می‌دونم  
بمب دستی هاشونو کجا قایم کرده‌ن؛ من  
رفیقی دارم که توارتش جمهوری‌خواه‌ها زنرا له؛  
من می‌تونم بهتون بگم جمهوری‌خواها نقشه -  
شون چیه؛ میلیونها هفت تیر هس که من می-  
دونم کجاست: او نجا یه فرسخ از خونه ما  
فاصله نداره. أما اینا اسرار منه؛ پیش خودمم

می مونه.

شوماس خدا ذلیل کنه اوون دهن لقو. آدمائی مثل اوتن  
که حقشونه جلو تیر بذار نشون. [بدهاورن:] تو  
اوون کتابا دنبال چی می گردي، دانل؟

داورن نامه ای که امروز از آقای گالو گر و خانم  
هندرسن گرفتم. خدامی دونه کجا گذاشته مش.

شوماس [با کج خلقی:] تنعی شه فرد دنبالش بگردي؟  
داورن برای ارتش جمهور بخواهای ایرلنندنو شته نش؛  
و چون ممکنه بریزن تو، بهتره از گیون ببرمش.  
[از کوچه بار دیگر صدای شلیک گلوله می آید، و به  
دانبال آن فریاد «ایست! ایست! ایست!】

گریگسن فکر می کنم بهتره بريم بخوابیم، دبی. درست  
نیس آقای داورن و آقای شیلدز رو بیدار نگاه  
داریم.

شوماس چی شد که یه همچو نامه ای رو به تودادن؟ مگه  
وضع مملکتو نمی دونن؟ از او نام بدتر خودت  
بودی که گرفتیش. پیداش گردی؟

داورن پیدا نمی شه، و حشتنا که!

گریگسن شب به خیر، آقای داورن. شب به خیر، آقای  
شیلدز.

خانم گریگسن شب به خیر، آقای شیلدز. شب به خیر، آقای  
داورن.

[می‌روند، شوماس و داورن بیش از آن از گمشدن  
نامه نگراند که به خدا حافظی آنان پاسخ گویند.]

شوماس عقلت کجا بود که یه همچو نامه‌ای رو گرفتی؟  
خدایا! عقل هیچکسی، دیگه عقل هیچکسی  
سرجاش نیس. اوه، هیچ‌امیدی به این مملکت  
نیس. جیباتو گشتی؟

داورن [جبهای خود را می‌گردید.] اه، خدارو شکر،  
اینجاس.

شوماس بسوزونش. و، تورو خدا، دیگه از این نامه‌ها  
از کسی نگیر... ماشینه داره می‌ره. بقیه شبو  
دیگه می‌تونیم راحت بخوابیم. حال فقط برای  
این که از همه چیز مطمئن بشیم، یه نیگاهی هم  
به کیف مگوایر بکن. نه خیال کنی چیزی تو ش  
هس.

داورن اگه چیزی تو شنیس، فایده‌ش چیه نیگاکنیم؟  
شوماس جونت که بالانمیاد اگه نیگاکنی، میاد؟

[داورن به سوی کیف می‌رود، آن را روی میز می‌  
گذارد، بازش می‌کند و جا خورده پس می‌رود. رنگش  
می‌پرد و سرتاها یاش می‌لرزد.]

داورن خدای من! پر بمب دستیه، بمب دستی!

شوماس یامادر مقدس خدا! شوخی می‌کنی!

داورن اگه سربازای انگلیسی بیان، اونوقت می‌بینی

- شوختی می کنم یانه.  
 شوماس عجب مخصوصه ای! یا آنتوان مقدس، به ما رحم  
 کن!
- داورن فایده نداره از آنتوان مقدس کمک بخوای.  
 چرا گذاشتی مگوایر کیفو اینجا بذاره؟
- شوماس چرا گذاشتیم کیفو اینجا بذاره! چرا گذاشتیم  
 کیفو اینجا بذاره! از کجا می دونستیم چی توشه؟  
 خیال می کردم جز قاشق و سنجاق چیزی تو ش  
 نیس. حالا چیکار کنیم؟ یا مادر خدا! ندار  
 امشب پلیسا تو این خونه بریزن. صبحی نشدم  
 کلیسا. می دونستیم یه بلائی سرم میاد.
- داورن دعارو ولش، بذار بینیم چیکار باید کرد.  
 یه چیزو می دونیم: صبح که شد، من یکی از این  
 خونه فرار می کنم.
- شوماس فقط به فکر خودتی، مثل همه شون. ول می کنی  
 میری، تا همه ش بیفته گردن من.
- داورن چرا همه ش نیفته گردن تو؟ مگوایر رفیق من که  
 نبود. تازه، تقصیر خودته: تو که می دونستی  
 اون چه جور آدمیه، می باس مواظب باشی.
- شوماس از کجا می دونستیم اون یه مجاهده؟ از کجا  
 می دونستیم اون یه مجاهده؟ از کجا می دونستیم  
 اون مجاهده؟ از کجا...

داورن	یعنی می خوای بگی...
شوماس	تندنرو...
داورن	که نمی دونستی...
شوماس	تندنرو...
داورن	مگوایر از...
شوماس	تندنرو، صبر کن...
داورن	جمهوریخواها بوده‌ان؟ فایده‌ش چیه به من دروغ بگی؟
مینی	[مینی پاول، دوان، وارد می شود. زیرپوشی به تن دارد و شالی بر دوش. سخت هیجان زده است.] آقای داورن، دانل، خونه رومحاصره کرده‌ن. به نظرم می خوان بربیزن تو. داشتم از پنجره نیگامی کردم، دیدمشون. هر شب مواظبم. چیزی دارین؟ اگه دارین...

[ضربهای پیوسته و شدید به در حیاط می خورد. بعد  
صدای شکستن شیشه‌ای به گوش می رسد، و ضربهای  
قنداقه تفنگ بر در ...]

مینی او مدن، او مدن، او مدن!  
[داورن روی تخت می نشیند، درحالی که نزدیک است  
از هوش بود. شوماس، به خود پیچان و دعاکنان،  
در تختخواب می نشیند. تنها مینی است که فکرش از  
کار نیفتاده است. هر اس آنان را که می بیند، آرامتر  
می شود؛ و، گرچه سخنان خود را شتابزده ادا می کند،

ولی حرکاتش چالاک و قاطع است.]	
مینی چیه؟ چی دارین؟ کجاس؟	
دآورن بمب دستی، بمب دستی، بمب دستی! تواون کیف، اونجا، روی میز. کارمون ساخته‌س، کارمون ساخته‌س.	
شوماس ای مریم مقدس! ای دریای رحمت! به ما معصیت کارای بلده بخت رحمسکن. ای آنتوان المقدس! می‌شنفی، دارن دروغ‌می‌شکن. حالا که مرگمون رسیده، توبه کن، دانل-اوناهاش، شیشه درو شیکستن.	
مینی می‌برمشون اتاق خودم. شاید انجار و نگشتن. اگرم بگردن، یه دختر و کاریش نمی‌کنن. [کیف را بر می‌دارد و، همچنان که بیرون می‌دود، نگاهی عاشقانه به دانل-که نزدیک است از هوش برود- می‌اندازد.]	
شوماس اگه جون سالم بدر بردمیم، ممکن نیس دیگه به روزم به کلیسا نرم. اگه سرخبوشا باشن، اونقدر ام بد نیس؛ اما اگه سیاپوشنا باشن، کارمون زاره.	

[در حیاط شکسته می‌شود و صدای گامهای سنگین،  
و همراه با آن فریادهای «چرا غقوه رو او نظر بگیر»،  
«دستا بالا» و مانند اینها، از راهرو شنیده می‌شود.  
افسری در اتاق را می‌گشاید و به درون می‌آید، با

		هفت تیری در یک دست و چراغ قوهای دردست دیگر. او نیفورمش سیاه است و برهای سیاه برس دارد.]
افسر	کی اونجاس؟	
شوماس	[انگار نمی‌داند چه خبر است:] کیه؟ کیه؟	
افسر	[قاطعانه و با تحکم:] کی اونجاس؟	
شوماس	دوتا مرد، آقا، من و هم‌اتاقیم، که رو اون تخت دیگه‌س.	
افسر	چرا درو باز نکردی؟	تبرستان
شوماس	صدای درو نشنفتم، قربان.	
افسر	مثل اینه که گوشت یه کم سنگینه، ها؟	
شوماس	چند سال پیش تب نوبه گرفتم؛ راستش، راستش، حالا، بعضی وقتا یه کمی کرمی شم.	
افسر	چرا تو تو جات نیستی؟	
داورن	بودم. صدای درو که شنیدم، پاشدم درو واز کنم.	
افسر	یار و چقدم مهربونه، یارو! لابد از زیارت مام خیلی خوشوقتی، ها؟ آره؟ [تهدید کنان دستش را بالامی برد تا اورا بزند،] چرا جواب نمی‌دی؟	
داورن	بله، قربان.	
افسر	اسمت چیه؟	
داورن	داورن، دن داورن، قربان.	
افسر	ایرلندی نیستی، ها؟	
داورن	من، من، توایرلند به دنیا او مدهم.	

افسر اه، که اینطور، که اینطور، ایرلندی هستی و به خودت افتخار می کنی، ها؟ [بهشوماس:] اسم تو چیه؟

شوماس شوما... اه: نه، جیمی شیلدز، قربان.

افسر اه، پس تو کلتی<sup>۱</sup> (مقصودش سلت است)، یکی از افراد نژاد کلت که انگلیسی برآش یه زبون بیگانه‌س، و همینه که می خواهد انگلیسیارو از ایرلند بیرون کنه. من چه خیال نمی کنم. ببینم، تفنجت کجاست؟

شوماس من تو عمرم یه دفعه هم تفنج دستم نگرفتم.

افسر نه؟ گمونم اگه یه روز یه تفنج ببینی، چار شاخ می مونی که این دیگه چیه! ها؟! [هفت تیر خود را با بی مبالاتی به او نشان می دهد.] ببینم، این چیه؟

شوماس اه، مواظب باشین، خواهش می کنم، مواظب باشین.

افسر چرا؟ مواظب چی باشم؟

شوماس هفت تیر؛ مم، مم، ممکنه درره.

افسر خب، گیرم در رفت. می تونم خیلی راحت دوباره پرس کنم. مهمات چی دارین؟ توان گنجه چیه؟

۱. تلفظ پذیرفته تر این واژه، در زبان انگلیسی «کلت»، و در فارسی «سلت»، است. افس، باری، این واژه را غلط تلفظ می کند.—م.

[جست وجو می کند و آنچه را که در گنجه است به این سوی و آن سو پرست می کند.]

شوماس یه خرد ه خرت و پرت و خوردنی. اینجا چیزی پیدا نمی کنیں، سر کار. هیچکس تو این خونه کاری به کار سیاست نداره.

افسر نه! هنوز من هیچکسو ندیدم که اینو نگه؛ اما ما دیگه زرنگ تر ازاون شده بیم که این حقه ها رنگمون کنه.

شوماس اجازه می فرمائین برم یه چیکه آب بخورم؟  
افسر تا کاری که ما باهاتون داریم تموشم، یه بشکه آب بیشتر لازم دارین. [افسر دور اتاق می گردد و همه چیز را بدقت نگاه می کند. [به به، اینو باش.  
مجسمه مسیح! اینم که مسیحه که به صلیب شکشیده ن. آدم خیال می کنه تویه صومعه س.  
[خانم گریگسن به درون می آید، با لباس نامرتب و گیسوی پریشان.]

خانم گریگسن دارن خونه رو زیورو رو می کن. بالا و پائین، همه چیزو دارن داغون می کن. تور خدا، بین چه بلاهای که سر مردم بیگناه نمیارن. یه بطری ویسکی زیر بالش دلفی پیدا کرده ن و دارن همه شو می خورن. دلفی، فردا صبح، وقتی بینه خمارشیکن نداره، پدر منو درمیاره.

<p><b>افسر</b> [واژه «ویسکی» را که می‌شنود، سراپا گوش می‌شود.]</p> <p>یه بطری ویسکی، ها! ببینم، آنات کجاس؟</p> <p>زودباش بگو، آنات کجاس؟</p>	<p><b>خانم گریگسن</b> پائین، تو آشپزخونه می‌شینم. پائین که رفتین، بهشون بگین نخورن. اوه، گوش نداد ورفت.</p> <p>[همچنان که خانم گریگسن سخن می‌گوید، افسر به شتاب بیرون می‌رود.]</p>	<p><b>شوماس</b> [به خانم گریگسن:] انواع خونه رو می‌گردن، خانم گریگسن؟</p>	<p><b>خانم گریگسن</b> تو آشپزخونه همه چیزو بهم ریختن، چیزای تو گنجه رو، خرت و پرتای توقوطی بزرگه رو،</p> <p>و...</p>	<p><b>شوماس</b> اه، یه دسته او باشن - بالاخونه رفتن؟ - آنات مینی پاولو که نمی‌گردن - فکر می‌کنین بگردن، خانم گریگسن؟</p>	<p><b>خانم گریگسن</b> واشه این که بهشون نشون بدنه چه جور آدمیه، پیش از این که بیان تو، دلفی انجیل بزرگه رو باز کرد، گذاشت روی میز، باب دوم رساله اول پتروس و آورد و با جوهر قرمز زیر آیه‌های سیزدهم تا هیفدهم خط کشید. می‌دونین کدوم آیه‌هارو می‌گم که، آقای شیلدز؟ - [آیه‌ها را از بر می‌خوانند:]</p>	<p>«لهذا، هر منصب بشری را به خاطر خداوند</p>
--	--	---	--	--	--	--

اطاعت کنید، چه پادشاه را که فوق همه است  
و چه حکام را که رسولان وی هستند، به جهت  
انتقام بد کاران و تحسین نیکو کاران... برادران  
را محبت نمایید، از خدا بترسید، سلطان را  
تعظیم نمایید.» تازه، خیال می کنیں چیکار  
کردن، آقای شیلدز؟ <sup>برگشتن</sup>انجیلو ورداشتن پرت  
کردن رو زمین. <sup>برگشتن</sup>فکوشو بکنیں، آقای شیلدز:  
انجیلو پرت کردن رو زمین <sup>او نوقت یکی شون</sup>  
به اون یکی دیگه گفت: «جك، نور خدارو  
دیدی؟ روحت نجات پیدا کرد؟» بعدشم یقه  
بیچاره دلفی رو چسبیدن و بهش صدتا بدو بیراه  
گفتن. بهش گفتن: واسه جمهوری ایرلند دعا  
کن. منو که داشتن از اناق بیرون می کردن،  
بیچاره رو نشونده بودن رو تخت: دستاشو رو  
سینه ش گذاشته بود و چشماش به سقف بود و  
داشت دعا می خوند: «ما در بهشت یکدیگر را  
خواهیم دید.» او نام، آقای شیلدز، همه ش داشتن  
و یسکی شو می خوردن. عذابی از این بالاتر؟  
تازه، همه شونم به طفلکی دلفی می خندهیدن.  
داورن بگو، مرد، عقلت کجا رفته؟ آخه، چرا با  
خودت و یسکی مباری خونه؟ هشیاریشون که  
این باشه، ببین مست که بکن چیکار می کن.

خانم گریگسن	[گله آمیز:] اون همیشه چند قطره‌ای با خودش میاره خونه. اسمشو گذاشت: دوا.
شوماس	[هنوز همچنان نگران:] همه خونه رو که نمی‌گردن، شمامی گین می‌گردن، خانم گریگسن؟
خانم گریگسن	تازه، ما عکس ویلیام شاهو هم، که داره از بوین رد می‌شه، گذاشته بیم رو جا بخاری. اونوقت، می‌دوین <sup>ایونا</sup> حدستون <sup>ایونا</sup> چی بود، آقای شیلدز؟ می‌گفتن عکس <sup>ایونا</sup> بروبرت ایمته، در یه سازمان مخفی!
شوماس	به یه کلمه‌م از حرفام گوش نمیده. اه، هیچ امیدی به‌این مملکت نیس، هیچ امیدی به‌این ملت نیس.
داورن	ترو خدا بگو بره گم شه. این از اون سیاپوشه هم بدتره.
شوماس	[اندیشناتک:] بذار همینجا باشه؛ یه زن تو اناق باشه، بهتره. اگه بمب دستی هارو پیدا کردن، خدا اکنه مینی چیزی نگه.
داورن	ما یه جفت ترسوی خالک بر سریم. ما که می‌دونیم تقسیر از ماس، چرا طفلکی مینی رو تو هچل میندازیم؟
شوماس	چیکار می‌تونیم بکنیم، مرد؟! می‌خوای بکشمنو؟ اگه تو می‌خوای سوراخ سوراخت

	کنن، من که نمی خوام. تازه، به او ن کاری ندارن، او ن یه دختره؛ و، اگه دهنشو وانکنه، هیچ طور نمی شه.
دواون	خدا اکنه همین جور باشه که تو می گی.
شوماس	می گین دارن می رن، خانم گریگسن؟ آن چیکار دارن می کنن؟
خانم گریگسن	[که دم در ایستاده است و بدرآهرو می نگرد:] همه تنم داره مثل بید می لرزه.
شوماس	رفتن بالا، خانم گریگسن؟ خانم گریگسن، می- گین تا چند دقیقه دیگه میرن پی کارشون؟
خانم گریگسن	وقتی بیچاره دلفی رو رو تخت می نشوندن، به خدا قسم، خیال می کردم آنها س که تیرا شون در بره و بیچاره دلفی رو ببینم که دراز به دراز رو تخت افتاده و مرده- هیس! به نظرم داره ناله می کنه!
شوماس	دارم با دیوار حرف می زنم! به هیچ کدو مشون امیدی نیس، به هیچ کدو مشون، هیچ کدو- مشون! به نظرش داره ناله می کنه! دیگه وقتی که کسی کاری بکنه که طرف حسابی ناله بکنه!
دواون	[با بی حالی می کوشد که شوخ طبعی کند.] داره برای ویسکیش ناله می کنه. [در طول گفت و گوی بالا، صدای های گونا گونی که

ویژه اشغال نظامی یک خانه است - فرمانها، صدای  
گامهای سنگین از این سو و آن سو، صدای جابه‌جا  
کردن اثاث خانه و جز اینها - شنیده می‌شود. اکنون  
غوغائی مشخص‌تر و مداوم‌تر در کار است. تریادهای  
خشمگین به گوش می‌رسد: «بِاللّٰهِ»، «برو بیرون سوار  
کامیون شو.» و اینها آمیخته با صدای یک دختر است -  
صدای میتی است - که شجاعانه، اما کمی دیوانه‌وار،

فریاد می‌زند: «زنده باد جمهوری.»]

**خانم گویگسن** [از آستانه در:] خدا به فردامون برسه. دارن

مینی رو می‌برن؛ دارن مینی پناول و می‌برن!

[دوان، بیرون می‌رود] خدایا، چی شده؟

ای آنتوان مقدس! نذار دهنشو باز که.

**داورن** [روی تخت می‌نشیند و چهره خود را با دستهایش

می‌پوشد.] اگه بلائی سر مینی بیارن، دیگه

نمی‌تونیم سرمونو بلند کنیم.

**شوماس** ترو خدا، آروم حرف بزن ممکنه؛ کسی بشنفه.

هیچکارش نمی‌کنن، هیچکار. اگه دهنشو وا

نکنه، هیچ طور نمی‌شه.

**خانم گویگسن** [دوان، به درون می‌آید:] یه عالمه جنس تو اتاق

مینی کشف کرده. یکی از سیاپوشان می‌گفت:

با اینا می‌شه همه خیابونو منفجر کرد! خدا

جونم، کی فکر می‌کرد مینی پناول اینکاره

باشه!

- شوماس حرف زد؟ حرف می‌زنه؟ چی می‌گه، خانم  
گریگسن؟
- خانم گریگسن جیغ می‌کشه و فریاد می‌زنه: «زنده باد  
جمهوری.» خانم هندرسن گندهم داره با سر بازا  
دعوا می‌کنه. نزدیک بود یکی شونوب زنه زمین.  
دارن او نم میندازان تو کامیون.
- شوماس خدا ذلیلش کنه! چرا نمی‌رده پی‌ی کارش؟ او ن  
دیگه اینجا چی می‌خواهد؟ دو نس ریخته  
تو خونه؟ مگه همه ملت دیوونه شده‌ن؟ همین  
الآن که شروع کنن به تیراندازی و مردم بیگناهو  
بیندن به گلو له!
- داورن با مینی چیکار می‌کنن، خانم گریگسن؟  
رفتارشون خیلی خشنه؟
- خانم گریگسن هر چی هم خشن باشه حقشه. دختره حقه بازا  
ممکن بود همه خونه رو منفجر کنه. خدا جونم،  
کی فکر می‌کرد مینی پاول اینکاره باشه؟
- شوماس اه، خدا کنه حرف نزنه!
- خانم گریگسن دارن می‌رن؛ دلم می‌خواه رو آتیش او ن مینی  
پاول حسابی آب بریزن.
- شوماس خدا یا! کاری کن حرف نزنه. رفتن، خانم  
گریگسن؟
- خانم گریگسن بالون جورابای تور بش و منگره هاش و بلوز

می کند، آتش می زند و شروع می کند به کشیدن.] هیجان انگیز بود، آقای داورن. زنم حسابی خودشو باخته بود داشت از ترمن می مرد. اما، خب، طبیعیه دیگه: زنا اعصابشون خیلی ضعیفه. تنها کاری که باید بکنی اینه که بهشون نشون بدی نمی تونن بترسوننت؛ اگه کوچک- ترین نشونه‌ای<sup>۱۰</sup> از ترس در<sup>۱۱</sup> بین، لگدمالت می کنن، راحت لگدمالت<sup>۱۲</sup> می کنن. دوتاشون اومدن پائین. هفت تیرارو گرفتن<sup>۱۳</sup> تایر دماغم و گفتن: «دستا بالا»- می دونی که، طبق معمول. خیلی خونسرد، گفتم: «قضیه چیه؟». یکی شون گفت: «هیچ چی. فقط ممکنه این تیره یه دفعه دربره و بخوره به یکی.» گفتم: «گیرم دربره. مرد یه بار بیشتر که نمی میره. انوقت، تازه، می بینین گریگسن یه آخم نمی گه.» اون یکی گفت: «به خدا که خیلی خونسردی، انکار نمی- شه کرد..»

شوماس بهترین راهش همینه. آدم اگه ترمن نشون بدده، کارش زاره. یارویی که او مدد اینجا گفت: «مهماز پهمات چی دارین؟» گفتم: «گمون نمی کنم مهماتی تو کار باشه. اما بهتره یه نیگانی بکنی.» گفت: «پشت سر، باهم حرف نزنین، ها،

و گه نه ممکنه کشته شین. » گفتم: « کجای قانون  
اساسی بیریتانیا نوشتهن جنایته که آدم تو اتاق  
خودش حرف بزنه؟ » اینو که گفتم، یارو فقط  
نیگاهی دور اتاق انداخت وزحمتو کم کرد.  
اگه آدم سینه شو سپر کنه... یا ارحام الرحمین...  
**گریگسن**

باز شروع شد.

برستان

[صدای انفجار دو بمب انتحاری، و پس از آن صدای  
شلیک شدید و تند گلوله‌های هفت تیر، از خیابان پشت  
حیاط شنیده می‌شود. صدای کسانی شنیده می‌شود که  
به شتاب وارد راهرو می‌شوند. صدای‌های درهم و برهم  
و آشفته، شوماس و داورن بدر و روی زمین می‌افتد،  
تا درپناه باشند. گریگسن، پس از چند لحظه درنگ و  
دودلی، بدون خجالت، فرار می‌کند، تا به آشپزخانه،  
که آن را جائی امن تر می‌داند، پناه برد. آرامشی پدید  
می‌آید، که سرانجام صدای گلوله تفنگی آن را بهم  
می‌زنند. آنگاه، سکوتی غریب و شوم همه جارا فرا می‌  
گیرد، که، پس از چند لحظه، هجوم حرکات و صدایها  
آن را می‌شکند. صدای پرسشها: « کی بود که کشته  
شد؟ » « تیر به کجا ش خورد؟ » و صدای پاسخها: « مینی  
پساول. » « رفت از کامیون بپره پائین که تیر خورد. »  
« نمرده که، ها؟ » « می‌گن مرده — تیر خورده به  
مینهش. »]

**داورن** [بالعنتی آلوده به وحشت و شک:] می‌شنفی چی  
می‌گن، شبیلز، می‌شنفی چی می‌گن؟ — مینی

		پاول تیر خورده.
شوماس	ترو خدا، آروم حرف بزن. کاری نکن باز بیان بالای سرمون.	
داورن	تنها به فکر همینی؟ نمی فهمی؟ برای نجات ما بود که اون تیر خورد.	
شوماس	مگه تقسیر منه؟ مگه گناهش بزیر به گردن منه؟	
داورن	هم تقسیر منه، هم تقسیر تو، هر دومون. اه، ما یه جفت ترسوی نامردیم که گذاشتیم این کارو بکنه.	
شوماس	خودش خواست بکنه. ما که ازش خواهش و تمنا نکر دیم.	
	[خانم گریگسن وارد می شود. هیجان زده و دیوانه وار است، و از این پیشامد غم انگیز صعیمانه متاثر شده است.]	
خانم گریگسن	[افتان، روی یکی از تخت ها می نشیند. ] بعد از این چی می خواهد بشه! اه، آقای داورن، و حشتناکه، وشتناکه. مینی پاول، طفلکی مینی پاول و باتیر زدهن، کشتهن. چند خونه پائین تر ریخته بودن تو یه خونه، بر گشته بودن داشتن سوار کامیون شون می شدن که بهشون حمله شد. صدای یه همچین تیر اندازی ای رو هیچ وقت نشنیده بودم. تو این گیرودار، طفلکی مینی رفت از کامیون پره پائین که تیر زدن به سینه ش. اما، جیگر آدم	

کباب می‌شد، مینی خون از سینه‌ش می‌زد  
بیرون و ناله می‌کرد. تو سینه‌ش یه‌تیکه کاغذ  
پیدا کردن. اسم مینی روش بود. یه‌اسم دیگه  
بود که خون روش دویده بود و نمی‌شد  
بخوننش. افسره کاغذو ور داشت. دارن با  
آمبولانس می‌برنش بیمارستان. اما فایده‌ش  
چیه؟ او ن که مرده. طفلکی مینی، طفلکی مینی!  
فکر شو بکن: همین چند دقیقه پیش زنده بود،  
ولی حالاً مرده.

داورن وای بر من! افسوس! رنج، رنج، همیشه، تا  
جاودان! وحشتناکه آدم فکر کنه مینی مرده؛  
اما وحشتناکتر اینه که داورن و شیلدز هنوز  
زنده‌ن. اه، دانل داورن، اکنون سهم توهیج  
نیست جز شرم، «تا آنگاه که تارسیمین بگسلد  
و جام زرین بشکند.» آه، داورن، دانل داورن،  
شاعر و بزدل، بزدل و شاعر!

شوماس می‌دونستم تاپ تاپ روی دیوار کاری دستمون

سی ۷۵

پرد

محمد رضا نایکه اذ تورات است.

شون او کیسی در سال ۱۸۸۵ در دوبلین زاده شد. کودکی او در سختی و تنگیستی گذشت. در چهارده سالگی خواندن و نوشتن آموخت. در نوجوانی با «وزنامه فروشی»، کارگری در پارانداز، سنگ شکنی، کارگری راه آهن و عملکی روزگار گذراند.

در سال ۱۹۱۴ به سازمان دهنده گان ارتقی می‌پیوند. پرستان ایرلند پیوست؛ و از همان زمان، به ویژه با خواندن نمایشنامه‌های شکسپیر، ذوق نمایشنامه نویسی در او شکفته شد. نمایشنامه‌های او از آنجه «طنز سیاه» نامیده شده است سرشواره. برخی از منتقدان او وهائی از او در ردیف بزرگانی همچون شکسپیر وایسن نام می‌برند. او کیسی در سال ۱۹۶۴ در دون شایر مرد.

